۱

مجموعه آثار ژول ورن برای جوانان

اژدهای دریائی

ترجمه: قدیر گلکاریان

۲۷۰-۲۲۰
بخریدم

اژدهای دریائی

در دفتر کتب کتابخانه ملی
شماره ۲۰۶۳۲۶
ثبت گردید
۲۷
P
۲۵۰۷
۴ الف/
۱۳۶۹
چاپ ۲
۱۳۷۱

● تلخیص: کاندمیر آلپان
● ترجمه: دکتر قدیر گلکاریان
● ویراستار: کریم احمدی
● طرح روی جلد و صفحات: پوریا
● حروفچینی: کامپیوتری اقبال
● لیتوگرافی: تصویر
● چاپ:
● نوبت چاپ: سوم/تابستان ۱۳۷۱
● تعداد: ۱۰۰۰ نسخه
● ناشر: انتشارات پائیز
● همه‌ی حقوق محفوظ است

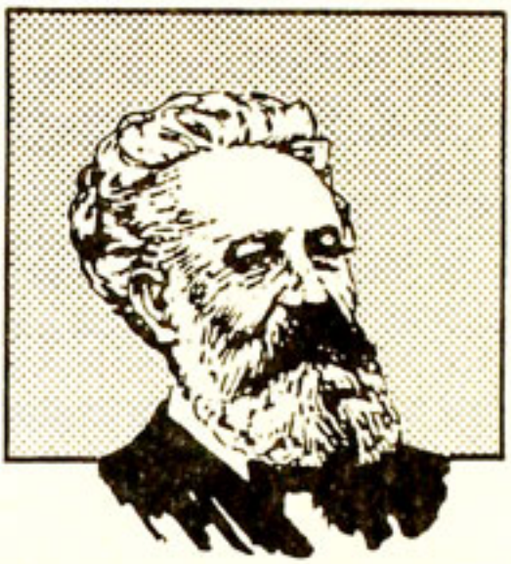

مجموعه آثار * ژول ورن * برای جوانان

۱

اژدهای دریائی

۱۳۶۹

● پیشگفتار

«ژول ورن» از معدود نویسندگانی است که شهرت آثار او از قرن نوزدهم تا زمان حاضر پایدار مانده است. داستان‌های این نویسنده، به زبان‌های مختلف دنیا ترجمه و همه ساله تجدید چاپ شده و در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد.

رمز موفقیت آثار «ژول ورن» در دو نکته نهفته است: اغلب پیش‌بینی‌های علمی او که در قرن نوزدهم صرفاً تخیل محسوب می‌شد، امروزه به تحقق پیوسته است. مثل تسخیر فضا، ساختن زیردریائی و... نکته‌ی دوم گنجاندن این پیش‌بینی‌های علمی و رویدادهای تخیلی در متن حوادثی آموزنده و سرگرم کننده است. به‌طوری که خواننده با

مباحثی علمی و یا نظرات تخیلی صرف روبرو نمی‌شود، بلکه از طریق داستان‌هایی پر حادثه و گیرا چنین نظریاتی را دریافت می‌کند. از همین خاطر به خستگی دچار نمی‌شود و با رغبت هر چه بیشتر به مطالعه‌ی داستان ادامه می‌دهد.

نکته‌ی قابل توجه در آثار «ژول ورن» مردم‌گرایی این نویسنده است. در تمام داستان‌های او، خوبی بر بدی پیروز می‌شود و نویسنده بر تلاش آدم‌هایی که به منظور دستیابی به آرمان‌های خود از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنند، ارج می‌نهد. در آثار «ژول ورن» ردپایی از بد آموزی و انحطاط فکری ملاحظه نمی‌شود. هر چه هست در ستایش خوبی‌ها و پایمردی‌ها و تشویق انسان‌هایی است که در نیل به اهداف بشری، و جستجوی ناشناخته‌های کائنات احساس خستگی و درماندگی نمی‌کنند. این همه جستجو از سوی شخصیت‌های داستان‌های «ژول ورن» در نهایت منجر به باور هر چه بیشتر آفریدگاری می‌شود که مبدأ و منتهای همه‌ی کائنات است.

ناشر به منظور افزایش آگاهی‌های خوانندگان جوان، به مرور مجموعه آثار این نویسنده‌ی نامدار را در قالب شکل و محتوایی مناسب انتشار می‌دهد تا ضمن مطالعه‌ای سرگرم کننده و آموزنده، از دیدگاه‌های علمی- تخیلی «ژول ورن» که در قرن نوزدهم ارائه شده، آشنایی بیشتری به دست آورند.

ژول ورن

بنیانگذار داستانهای علمی ـ تخیلی

«ژول ورن» نویسنده‌ی نامدار فرانسوی در هشتم فوریه سال ۱۸۲۸ در شهر «نانت» فرانسه به‌دنیا آمد. پدرش

وکیل دادگستری بود و علاقه داشت که پسرش راه او را ادامه دهد. اما «ژول ورن» به ماجراجویی علاقمند بود، و به‌همین خاطر در سن یازده‌سالگی به‌منظور آشنایی با انسانهای دیگر و کسب اطلاعات و آگاهیهای لازم، قصد داشت با کشتی به سفری دور و دراز بپردازد اما در آخرین لحظه با پدرش مواجه شد و از مسافرت صرف‌نظر کرد.

«ژول ورن» از آن‌پس به تحصیل در رشته‌ی حقوق پرداخت و به پاریس رفت. در آنجا نمایشنامه‌هایی برای تئاتر می‌نوشت. با نویسنده‌ی معاصر آن زمان «الکساندر دوما» آشنا گردید و او نیز «ژول ورن» را در کار نمایش و تئاتر یاری نمود. «ژول ورن» نویسنده‌ی معروفی شده بود که تصمیم به ازدواج با یک بیوه‌زن جوان که دارای دو دختر بود، گرفت. کتاب نخست او «پنج هفته در بالن» می‌باشد که در سال ۱۸۶۳ منتشر شد. رونق این کتاب او را تشویق به نوشتن داستانهای تخیلی نمود و در مدت چهل سال بیش از شصت داستان و تعدادی نمایشنامه را به رشته‌ی تحریر در آورد.

«ژول ورن» به‌حق بنیانگذار داستانهای علمی- تخیلی است.

●

«ژول ورن» در سال ۱۹۰۵ در شهر «آمین» فرانسه درگذشت و بعد از مدتی پیکره‌ی او را به‌عنوان یادبود در شهر «نانت» برپا کردند.

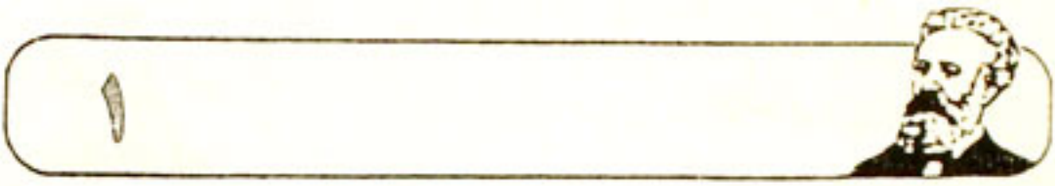

۱

در یکی از روزهای سرد ماه نوامبر سال ۱۸۶۳ ، سواحل بندر «لوهاور» با هوای سردی که از شمال می‌وزید در سکوت و سردی به‌سر می‌برد. بعدازظهر همان‌روز، هوای‌مطبوع جای خود را به هوای سرد شمال بخشیده بود. این بندر به منزله‌ی دری محسوب می‌شد که فرانسه را با دیگر مناطق جهان مرتبط. می‌ساخت به‌غیر از چندین کشتی بادبانی یا بخاری که به کناره‌ی اسکله بسته شده و یا قایقهای کوچک ماهیگیری که روی شنهای ساحل افتاده بودند، چیز دیگری به‌چشم نمی‌خورد.

سد ساحل تقریباً متمایل به شمال غربی و در آن امتداد کشیده شده بود. روی سد در آن دوردستها دو نفر با هم صحبت می‌کردند و از برخورد آنها معلوم می‌شد که با هم دوستی و رفاقت دیرینه‌ای دارند.

ـ آهای ناخدا «بورکارت» امروز به دریا خواهید رفت؟

ـ نه آقای «برونل»... می‌ترسم. نه امروز و نه در طول این هفته قصد ندارم به دریا بروم.

ـ چرا؟ خیلی متأسفم.

ـ منهم از این توقف متأسفم. اما چه می‌شود کرد؟ لازم بود کشتی «سنت انوچ» در اواخر ماه گذشته برای شکار و صید در قسمتهای آزاد دریا باشد. اما حقیقتاً از روزی که «لوهاور» هستیم، همه‌اش چرت می‌زنیم و می‌خوابیم. در این وضعیت چگونه می‌شود که از انگلیسیها و آمریکائیها جلو زد؟

ـ ببینم، در کشتی شما فعلاً کسی را کم ندارید؟

ـ چرا... دو نفر آقای «برونل» به یک نفر دکتر و یک بشکه‌چی نیاز دارم! آره بشکه‌چی... در داخل کشتی وجود بشکه، چوب سکان و قطب‌نما و سایر وسایل واجب است. چون این‌دفعه قصد دارم دوهزار بشکه حمل کنم و برای آنها فردی را لازم دارم.

ـ ناخدا «بور کارت»، می‌دانید ظرفیت کشتی «سنت انوچ» چند نفر است؟

ـ اگر کارها را ردیف کنم با نه نفر مسافرت خواهم کرد. چون برای رسیدگی به بشکه‌ها لازم است یک نفر را به کار بگیرم و همچنین برای مداوا و رسیدگی به نفرات کشتی نیز لازم

است که دکتری استخدام کنم. خودت بهتر می‌دانی که بروز بیماری و حادثه در روی دریا زیاد است.

ناخدا «بورکارت» و «برونل» از زمانهای گذشته با همدیگر دوست بودند. «برونل» ناخدای یک کشتی مسافری قدیمی بود و در حال حاضر نیز مأموریت رسیدگی به امور بندر را بر عهده داشت.

ناخدا «بورکارت» نیز با یک کشتی بادبانی به نام «سنت انوچ» که دارای سه بادبان بود کار می‌کرد. تنها مسئله‌ای که داشت تمام کردن کار او آماده شدن برای سفری طولانی به دریا بود.

وجود بشکه‌چی برای کشتی «سنت انوچ» واجب بود. ضمناً پیدا کردن دکتری برای کارهای بهداشتی و درمانی کشتی نیز امری ضروری به‌شمار می‌آمد. ناخدا «بورکارت» که ظاهراً پنجاه ساله نشان می‌داد مجرد بود و هیچ خانواده و فامیلی نداشت. از همان اوان جوانی روی دریا کار کرده بود. حدود ده سال می‌شد که با شرکت «برادران موریس» به‌طور اشتراکی کار می‌کرد و کاپیتانی کشتی «سنت انوچ» را برعهده داشت.

ناخدا «بورکارت» درحالیکه به افقهای دوردست دریا می‌نگریست غرق در افکار خود بود. در آن دوردستها فانوس

دریایی «هاور» که نورش بر روی امواج دریا منعکس شده بود دیده می‌شد. بر روی دریا چند کشتی در رفت‌و آمد بودند. بعضی از آنها که بادبانهایشان از شدت باد برآمده بودند و به سوی شرق حرکت می‌کردند، دیده می‌شدند و برخی دیگر با پخش دود سیاهی با سرعت می‌گذشتند.

هردو ناخدا آنقدر به دریا خیره شده بودند که آمدن ناخدا دوم کشتی «سنت انوچ» را به نزدشان ملتفت نشدند. نام ناخدا دوم «هرتکس» بود. او در حالیکه دستش را بر پیشانیش می‌مالید، گفت:

ـ ناخدا یک ساعت است که دنبال شما می‌گردم. خدا را شکر که پیدایتان کردم.

ـ شما هستید «هرتکس»؟ از دیدن شما خیلی خوشحالم. برای چه دنبال من می‌گشتید؟

ـ یک‌نفر می‌خواست با شما ملاقات کند.

ـ یک نفر بشکه‌چی یا یک دکتر؟ کدامیک از اینها؟

ـ یک شخص جوان. بعد از لحظه‌ای قرار است که به کشتی بیاید. منهم در این مدت دنبال شما بودم.

ناخدا «بورکارت» با ناخدا دوم «هرتکس» به‌سوی ساحل برگشتند. کنار اسکله و برابر کشتی «سنت انوچ» ایستادند.

سپس ناخدا «بورکارت» داخل اطاقک خود شد و روزنامه‌ای را در دست گرفت و بی‌صبرانه منتظر جوان شد.

انتظار چندان به طول نیانجامید که یک فرد جوان که شباهت به دکترها داشت وارد شد. بیست‌وپنج یا بیست‌وشش سال بیشتر نداشت و جوان شیک‌پوش و برازنده‌ای به‌نظر می‌رسید.

آن جوان در حالیکه دست ناخدا را می‌فشرد با او احوالپرسی کرد و به صحبت پرداخت:

- در بنگاه کاریابی، از سخنان افراد فهمیدم که کشتی «سنت انوچ» احتیاج به یک دکتر دارد. تا جایی که فهمیدم دکتر قبلی شما مریض شده است.

- واقعاً همینطور است آقای...

- «فیل هیول». دکتر «فیل هیول»... برای انجام وظیفه در کشتی شما به‌جای دکتر قبلی خدمت رسیده‌ام.

دکتر «فیل هیول» از یک خانواده اصیل و شناخته شده‌ی شهر محسوب می‌شد. وظیفه‌اش انجام خدمات پزشکی و طبابت در کشتیهای تجاری بود. نهایتاً در این زمینه برای کسب تجارب علمی مایل بود که با کشتی «سنت انوچ» سفر کند.

ناخدا «بورکارت» با نگاه کردن به دکتر «فیل هیول» او را از نظر گذراند. درستکاری و مردانگی از چهره و گفتار او آشکار

بود.

- حقیقتاً شما به‌موقع آمدید. اما از شما یک سئوال دارم.

ناخدا ادامه داد.

- تا به‌حال بر روی دریا مسافرتی داشته‌اید؟

- یکبار روی دریای «مانش» مسافرت کوتاهی داشته‌ام.

- نمی‌توانم شما را به‌کار بگیرم دکتر! چون صید نهنگ مشکل است و کار خطرناکی است. بعضی وقتها صید ما خیلی طول می‌کشد. ممکن است برای شما سخت باشد. تازه کسی نمی‌تواند حدس بزند که آیا کشتی «سنت انوچ» باز موفق خواهد شد و به سلامتی بازخواهد گشت یا خیر.

- حتماً که موفق خواهید شد. پس تمام مشکل شما همین است؟ مهم این است که صحیح و سلامت برگردیم. بسیار خوب. کی حرکت خواهید کرد؟

- همین فردا! اما امشب آب بالا خواهد آمد و دکتر که پیدا کردم، اگر بشکه‌چی را هم پیدا کنم بلافاصله حرکت می‌کنیم.

- من برای شما یک بشکه‌چی پیدا می‌کنم. آیا «کابولین» را می‌شناسید؟

ناخدا «بورکارت» متعجب شد با صدای بلند گفت:

- «ژان ماری کابولین»! تو از کجا او را می‌شناسی؟

- ایشان زمانی بیمار من بودند. روی سرش شکافی پدید آمده بود که تحت مداوا قرار گرفت و حالا خوب شده است. رویهمرفته باید پنجاه ساله باشد، ولی خیلی سرحال به‌نظر می‌آید.

- نه دکتر! دیگر نمی‌خواهم «ژان ماری کابولین» را در کشتی «سنت انوچ» استخدام کنم.

- چرا؟

- آقای «فیل هیول» چطوری بگویم. برای اینکه او یک پیک مرگ است. یعنی مدام از ترس و وحشت سخن می‌گوید. اگر به حرفهای او توجه بکنیم بایستی از سفر کردن صرف‌نظر کرده باشیم. تازه اگر از افسانه‌ها و ماجراهای حیوانات دریایی و خوابهایی که می‌گوید بگذریم، او تمامی افراد کشتی را با رویاها و تخیلات خود سست عقیده خواهد کرد.

- حق با شماست ناخدا. آیا به‌غیر از او کسی را درنظر گرفته‌اید؟

حرفهای دکتر، ناخدا را به بیقراری واداشته بود. دستهایش را بهم مالید و سپس باز کرد و به فکر فرو رفت و سرش را به پایین انداخت. مشخص بود که مایل است هرچه زودتر راهی سفر شود و از این جهت چاره‌ای جز انتخاب «کابولین» نداشت. به‌ناچار گفت:

- باشد، برویم.

«ژان ماری کابولین» در خانه‌اش بود. خانه‌ی او را حیاط کوچکی با یک اتاق که در طبقه‌ی همکف قرار داشت تشکیل میداد. او یک مرد قوی و در عین حال پنجاه ساله بود. جلیقه‌ی مخملی راه راهش را پوشیده و کلاه پوستی را که از پوست سمور درست کرده بود به سرش گذاشته و روپوش خاکستری خود را بر تن کرده بود.

همین که ناخدا «بورکارت» را در جلوی خود دید، بی‌آنکه بخواهد منظورش را بداند، شروع به صحبت کرد و با لحنی تمسخرآمیز گفت:

- اوه ناخدا! می‌بینم که کشتی «سنت انوچ» مثل این که وسط توده‌های یخ مانده باشد در ساحل میخکوب شده است!

بعد از مدتی، با آن نگاه زیرکانه‌اش که ناخدا «بوکارت» را زیر نظر گرفته بود، به صحبت خود ادامه داد و گفت:

- اوه. دکتر هم که پیدا کردید!

ناخدا با بی‌علاقگی جواب داد:

- چرا که پیدا نکنم. دکتر همین آقاست.

و در این حال «کابولین» به طرف دکتر برگشت و گفت:

- آیا شما آقای «فیل هیول» نیستید؟

دکتر با صدای آرامی گفت:

ـ بله خودم هستم. البته منظور ما از مزاحمت این است که شمارا به‌عنوان مسئول بشکه‌ها به گروه ناخدا «بورکارت» ملحق نمائیم.

ـ براستی که تعجب‌آور است. اصلاً چنین کاری را در فکر خود نمی‌گنجاندم و توقع نداشتم. می‌دانید که من خودم را بازنشسته کرده‌ام.

«کابولین» مدتی به جلویش نگاه کرد و سپس ادامه داد:

ـ درست به حرفهایم گوش کن دکتر... شما هم همینطور ناخدا... من در عمرم تنها با فکر و عقیده و اراده شخصی خودم به کاری اقدام کرده‌ام. البته کسی که با فکر و اندیشه‌ی دیگران کاری را انجام دهد، طولی نمی‌کشد که نتیجه‌ی فلاکت‌بار آن را می‌بیند. می‌دانم که افراد کشتی شما تماماً کارآزموده و ماهر هستند و حالا یک دکتر خوب هم به جمع شما پیوسته است. اما بایستی فکر کنم. حالا دلم گواهی می‌دهد که اگر با شما بیایم مسلماً بلایی به‌سرم خواهد آمد! اگر عقیده‌ی مرا بخواهید، بهتر است که زندگیم را در سکوت و آرامش بگذرانم!

ناخدا «بورکارت» در جواب او گفت:

ـ نه جانم جدی نمی‌گوئید. اینها همه‌اش یک اضطراب بیهوده

است و بس.

«کابولین» در پی حرفهای ناخدا افزود که:

ـ نه، دیگر علاقه‌ای به دریانوردی ندارم. در طول کار روی

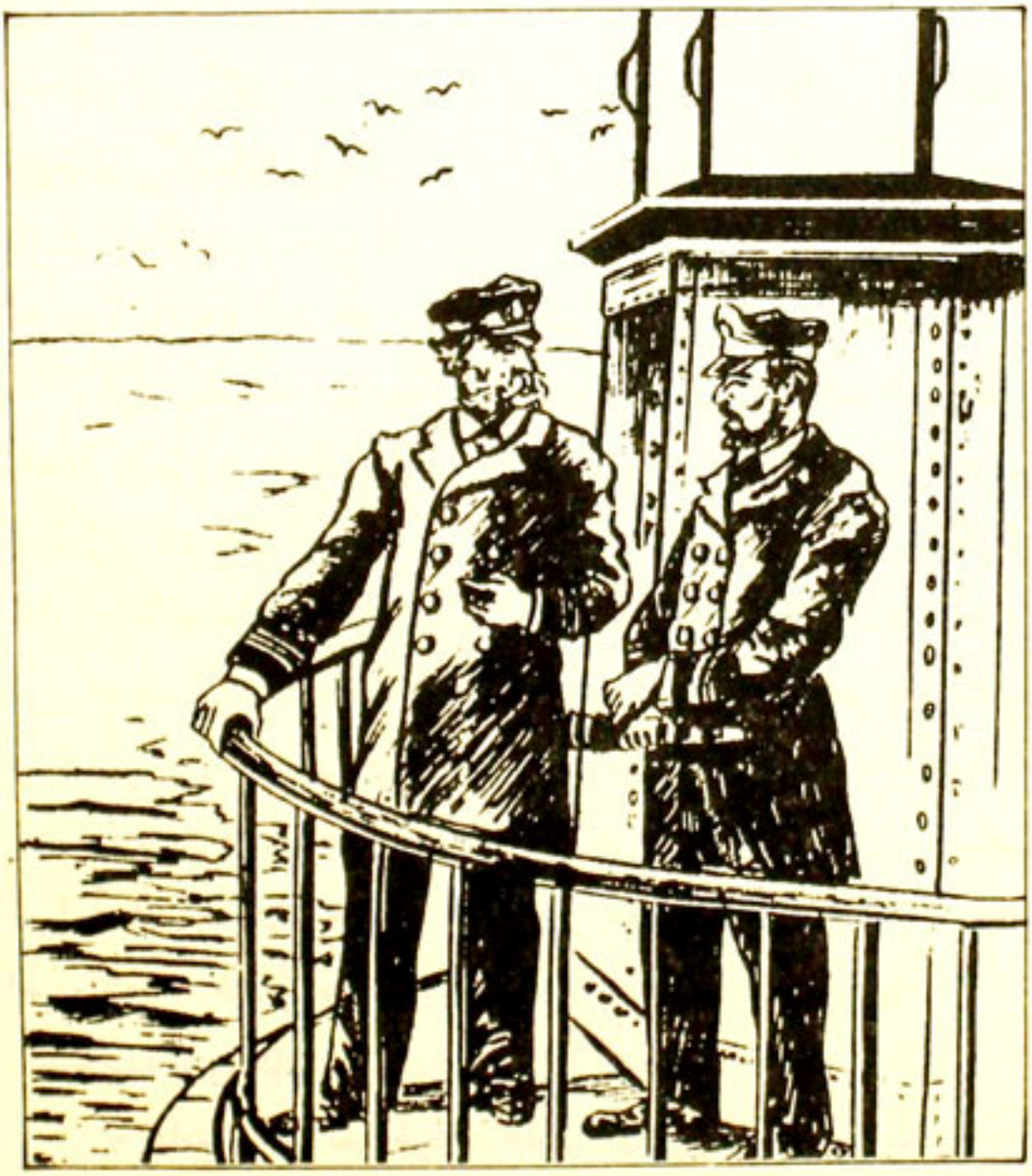

دریا خیلی چیزها را دیدم. مناطق گرمسیر و شهرهای آن را و جزایر اقیانوس اطلس و آرام و حتی کوههای یخی و جزایر منجمد با حیوانات مخصوص به خودش را به طور کلی مشاهده کرده‌ام. ولی در تمام این مدت حیوانی که ذهن مرا مشغول کرده و نتوانسته‌ام آن را ببینم مرا از رفتن به دریا بازداشته است. یک اژدهای دریایی!

دکتر تبسمی کرد و گفت:

ـ آن را هیچوقت نخواهید دید. چرا که اصلاً چنین جانوری وجود ندارد. در مورد این جانور دریایی خیلی چیزها نوشته‌اند و من فکر می‌کنم شما نیز آنها را در کتابها خوانده‌اید و از روی باورهای ذهنی و تخیلات به‌وجود آن یقین حاصل کرده‌اید. وگرنه چنین حیوانی، موجودیت واقعی و حقیقی ندارد.

«کابولین» با تفکرات خود در جدال بود و در این حال ناخدا «بورکارت» فرصت را غنیمت شمرد و حرکت کشتی را که فردا انجام می‌شد به بشکه‌چی اعلام کرد و دستمزد بیشتری را به او پیشنهاد نمود.

«ژان ماری کابولین» هم در برابر این دستمزد، واهمه‌ی اژدهای دریایی را از یاد برد و برای پیوستن به گروه شکار نهنگ آماده شد. «کابولین» در همان شب با دیگر افراد کشتی «سنت

انوچ» آشنا گردید و خود را همکار آنها معرفی کرد.

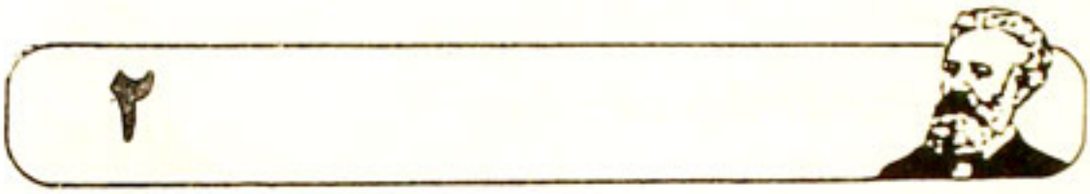

۲

«سنت انوچ» یک کشتی کامل بادبانی و مجهز به دکل بادی بود. ظرفیت حمل آن در حدود ۵۵۰ تن میشد. علاوه بر اینها وجود وسایل شکار نهنگ و چهار قایق کوچک نجات، آن را برای هر عملیات شکاری آماده‌تر ساخته بود.

چهار قایق کوچک نجات نیز به بدنه‌ی کشتی متصل بودند. وسط تیرک بزرگ کشتی دریچه‌ی انبار قرار داشت که در جلوی آن نیز مخزن ذوب روغن مهیا شده بود. این مخزن از پشت به اجاق دیگر متصل می‌شد که خود اجاق از آجرهایی به شکل کروی شکل درست شده بود.

ناخدا «بورکارت» بعد از یافتن دو خدمه، یعنی دکتر و بشکه‌چی برای کشتی «سنت انوچ»، برای حرکت و شکافتن آبها بی‌تابی می‌کرد و عجله داشت که هرچه زودتر به‌راه بیفتد.

بنابراین فردای آنروز صبح زود، در هفتم نوامبر ۱۸۶۳ ،

کشتی «سنت انوچ» بندر «لوهاور» را ترک گفت. در کشتی «سنت انوچ» علاوه بر ناخدا «بورکارت» پنجاه ساله، ناخدا دوم «هرتکس» و دستیاران وی «اللوت» و «کاکوبرت» و «لاسترومو آلیو» و همچنین قلابداران «تی بوت» و «دروت» و «داکرست» و دکتر «فیل هیول» و مکانیک کشتی آقای «توماس» و نجار کشتی «فروت» نیز انجام وظیفه می‌کردند.

افراد کشتی «سنت انوچ»، قبلاً با کشتیهای دیگری نیز به چنین سفرهایی رفته بودند و همه آنها دریانورد و در کار خود ماهر و آزموده بودند و تجربیات خود را در این راه به‌دست آورده و بیشتر عمرشان را صرف دریانوردی کرده بودند. منتها این سفر، هیجاناتی دیگر داشت.

ناخدا دوم «هرتکس» که چهل سال بیش نداشت، برای آگاهی و آشنایی با جزئیات کشتی، تمام قسمتها را مورد بازرسی قرار داد. او پس از اینکه در نیروی دریایی به درجه ستوانیاری رسید و خدمتش را به اتمام رساند، وارد خدمت در کشتیهای تجاری گردید.

نگرانی و اضطراب دستیاران کاپیتان «هرتکس» مخصوصاً از شکار پرهیجان و سخت نهنگ بود. اما «کاکوبرت» با «اللوت» همیشه در نشانه‌روی و هدفگیری آماده بودند و با هیجان آن

لحظات، خرسند می‌شدند.

«لاسترومو ماتورین آلیو» نیز فردی حساس و زودرنج به‌حساب می‌آمد. اما در عین حال در کارش بسیار فعال و جدی و تیزهوش و همچنین در دریانوردی فردی ماهر بود.

کشتی «سنت انوچ» با هشت خدمه ماهر و دریادیده راهی سفر شده بود و به این افراد نیز افتخار می‌کرد. علاوه بر اینها، یازده نفر دیگر هم در کشتی بودند که در میان آنها دو مرد جوان دیده می‌شدند. آنها چهارده و هیجده ساله می‌نمودند. این جوانها قبلاً در یک کشتی تجاری کار کرده بودند. حالا با دوستان خود، برای نظافت «سنت انوچ» توسط ناخدا به کار گمارده شده بودند.

«توماس» مکانیک و «فروت» نجار و آشپز و پیشخدمت در حدود سه سال بود که در این کشتی کار می‌کردند و از جمله خدمه‌ی آن به حساب می‌آمدند و وظایف خود را به‌خوبی می‌دانستند.

• • •

زمانی که «سنت انوچ» بندر «لوهاور» را ترک گفت، دریا

توفانی بود و کشتی با موجهای شدید و بادهای سهمگین مواجه گردید. تا وقتی که کاملاً از ساحل دور نشده بودند، افراد کشتی نظاره‌گر سواحل بوده و کشتی، تنها با یک بادبان حرکت می‌کرد. سرعت آن ده مایل بود. زمانیکه به کناره‌های دریای «مانش» رسید، دیگر از بادهای شدید خبری نبود و جای آن را بادهای موسمی آرام گرفته بود.

قایقهای کوچک آماده بودند، تا همین که نهنگی دیده شود روی آب انداخته شوند و برای شکار اقدام کنند. آنها قسمتهای مه‌آلود و سیاه «مانش» را نیز پشت‌سر گذاشتند. نوک کشتی «سنت انوچ» کاملاً در جهت غرب بود. بنابراین انتظار می‌رفت که به‌زودی از منطقه «کوی سنت» عبور کنند.

بعد از مدتی به‌طرف دماغه‌ی «اورتگال» در انتهای شمال‌غرب‌اسپانیا به راه افتادند. به هر منطقه‌ای از صید نهنگ که می‌رسیدند و یا فرصتی که در صرف غذا پیش می‌آمد، ناخدا و نفرات کشتی دور هم جمع می‌شدند و در مورد شکار صحبتهایی را به‌میان می‌آوردند. و درباره‌ی آنها بحث می‌کردند.

موفقیت در این سفر، بستگی به مساعدت هوا و شرایط جوی داشت. آنها در وسط فصل زمستان برای شکار، در منطقه‌ی صید

قرار داشتند. زمانیکه دماغه‌ی «اورتگال» در جنوب شرقی افق دیده شد، کشتی «سنت انوچ» با تغییر جهت مسیر خود و گذر از میان جزایر «آسورس» و «کاناری» به‌طرف جزایر «مادیرا» به‌راه افتاد.

در حقیقت تمامی کشتیهای بادی در این فصل از سال، گذر از این مسیر را ترجیح می‌دهند. زیرا باد به سمت غرب می‌وزد و این خود مزیتی به‌حساب می‌آید.

این بار نیز چنین بود و کشتی «سنت انوچ» با فشار باد در بادبانهایش در این مسیر با سرعت زیاد پیش می‌رفت. از مناطق آزاد جزایر «مادیرا» نیز گذشتند. ناخدا «بورکارت» و دیگر افراد با وجود این که از اروپا دور می‌شدند، ولی هیچ نهنگی را مشاهده نکردند و این باعث تعجب آنها شده بود.

از همه مهمتر این که باد با فشار زیاد و تراکم در بادبانهای کشتی «سنت انوچ» آن‌را در هرچه سریعتر پیمودن راه کمک می‌کرد و طولی نمی‌کشید که آنها به مناطق صید اقیانوس آرام می‌رسیدند. در این وقت از سال بهترین و مساعدترین منطقه‌ی شکار نهنگ آبهای «نیوزیلند» و شمال دریای آرام بود.

ناخدا «بورکارت» با گردش از جنوب آفریقا زمینه را برای ترک کردن آبهای اقیانوس اطلس آماده کرد و بدین‌ترتیب

امکان استراحت و رفتن به «نیوزیلند» و سواحل استرالیا را فراهم ساخت.

با گذر از جزایر دماغه‌ی «گراین»، بعد از مدتی به «آسنسیون» رسیدند و پس از یکروز فاصله جزایر «سنت هلن» را در مقابل خود دیدند. در این موقع از سال، قسمت یاد شده‌ی اقیانوس اطلس از عبور و مرور کشتیها و قایقهای بادبانی و حتی قایقهای کوچک پر شده و مدام مسافران در حرکت هستند.

زمانی که از کناره‌های جزیره‌ی «آسنسیون» می‌گذشتند در کوهها و تپه‌های آن جزیره قله‌های آتشفشانی را به چشم دیدند و بعد از مدتی تپه‌ی «دین» را به‌وضوح مشاهده کردند.

اصلاً از نهنگ خبری نبود و از این ماجرا تنها کسی که بیشتر مضطرب و نگران شده بود، «کابولین» بشکه‌چی بود.

مدام سرش را به این سو و آن سو تکان می‌داد و با خود می‌گفت:

- مگر اینطور هم می‌شود! من که کاری در این کشتی نداشتم، چرا سوار شدم؟ اصلاً به آمدنش هم نمی‌ارزید.

طولی نکشید که خبر رسید که در برابر کشتی «سنت انوچ» سه نهنگ دریایی دیده شده است. به غیر از دیده‌بانها، افراد دیگر کشتی نیز آنها را دیده بودند. تا آنجا که معلوم بود یکی از آنها

بزرگتر جلوه می‌کرد. اما زمانی که آنها را دیدند، نهنگها نیز با فوران آب بلافاصله به زیر آب رفته و ناپدید شدند و دیگر اثری از آنها دیده نشد. اما نهنگها برای گرفتن هوا دوباره با سرعت هرچه تمامتر به روی آب آمدند و تقریباً مسافت زیادی را روی آب در حرکت بودند.

تقریباً اواسط ماه دسامبر بود که در دماغه‌ی «امید نیک» بودند و مخصوصاً در آن موقع از فصل، کشتیهای ارتباطی کشور بریتانیا پیوسته بین ممالک مستعمراتی خود در افریقا در حرکت بودند و همیشه دود سیاه کشتیهای بخاری آنها از دوردستها مشاهده می‌شد که خود حاکی از تردد آنها بود.

ناخدا «بورکارت» تمایل به لنگر انداختن در خشکی را نداشت و علاقمند بود هرچه سریعتر خودشان را در آبهای دریای آرام مشغول نمایند. کشتی «سنت انوچ» در دماغه‌ی «امید نیک» با مشکلی مواجه گردید ولی با گذشتن از یک تنگه‌ی باریک و با چرخش به دور دماغه، مواجه با جزایر «کرگوئلن» شدند.

روز سی‌ام ژانویه، زمانی که خورشید تازه داشت طلوع می‌کرد، یکی از دیده‌بانها از روی تیرک دیده‌بانی فریاد کشید:

- یک سیاهی، یک خشکی از دور دیده می‌شود!

تا آنجا که مشخصات جغرافیایی و محاسبات نشان می‌داد، «سنت انوچ» نسبت به طول جغرافیایی ٦ درجه و عرض جنوبی ۳۷ درجه قرار داشت.

آنها لنگر انداختند و ناخدا دوم «هرتکس» و «اللوت» سوار قایق شدند و با تورها و قلابهای ماهیگیری به سواحل خشکی

نزدیک شدند. هیچ تصور نمی‌کردند که در نزدیکی خشکی این همه ماهی وجود داشته باشد. در حقیقت عجیب به‌نظر می‌رسید. اما قایق هنگام عصر پر از ماهی و خرچنگ و میگو به‌طرف کشتی برگشت. لنگرها را کشیدند و پس از جزایر «سنت پل» که نسیم ملایمی آنها را در بر گرفته بود، جهت خود را در مسیر ۴۰ درجه‌ی عرض جغرافیایی تغییر داده و به راه خود ادامه دادند.

پانزدهم فوریه، هنگام صبح بود که در انتهای جنوبی «نیوزیلند»، جزایر «اسنارث» دیده شد.

۳

حدود سی سال بود که کشتیهای صید نهنگ در آبهای جنوبی «نیوزیلند» به فعالیت می‌پرداختند و بار دیگر نیز در این قسمت از زمین، شانس زیادی در شکار و صید نهنگ وجود داشت و گاهی هم کشتیها آنقدر بیکار و معطل روی دریا می‌گشتند که با ناامیدی دریا را رها می‌کردند.

کشتی «سنت انوچ» تقریباً به نزدیکی بزرگترین جزیره از مجمع‌الجزایر «نیوزیلند» یعنی «تاوای پونامو» رسیده بود. بعدازظهر همان روز، کشتی با بادبانهای برافراشته از شبه‌جزیره‌ی «بنکس» که در ٤٤ درجه‌ی مدار جغرافیایی جزیره‌ی «تاوای پونامو» قرار دارد، گذشته و در چهار مایلی بندر «آکارائو» به راه خود ادامه می‌داد.

دیده‌بان کشتی وجود یک نهنگ را نزدیکی خودشان خبر می‌داد که همه متوجه فوران آب نهنگ شدند. ناخدا «بورکارت»

فرمان توقف داد و از چهار قایق کوچک، دوتای آن به آب انداخته شدند.

«کاکوبرت» و «اللوت» سوار قایقها شدند و پاروزنان و قلابداران نیز پشت سر آنها سوار بر قایق نشستند. از آن نفرات یکی از آنها نیزه بلندی را به‌دست گرفت و چهار مرد نیز مشغول پاروزدن شدند و قایقها به راه افتادند.

طولی نکشید که مشاهده شد یکی از قلابها بر گرده نهنگ اصابت کرده است. البته به سر هریک از این قلابها طناب کلفت مطمئنی متصل بود که سر دیگر آنها به قایق محکم شده بود. بعد از یک لحظه مکث، دو نفر از قلابداران به‌یکباره قلابهای خود را به روی نهنگ پرتاب کردند که هر دو نیز به بغل نهنگ اصابت کرد. یک مرتبه طنابها کشیده شد و نهنگ مجروح و زخمی با حرکت و سرعتی بیش از حد قایقها را با خود کشید و کوشید خود را نجات دهد.

طناب قایق «کاکوبرت» تقریباً گره خورده و بهم پیچیده شد. به‌طوری که چاره‌ای جز پاره کردن آن نداشتند. در آن صورت تنها قایق «اللوت» بود که طناب متصل به نیزه‌ی آن به دنبال نهنگ کشیده می‌شد و قایق با سرعت غیر قابل تصوری به پیش می‌رفت. نهنگ با چرخشها و شیرجه‌های خود، قایق را با

امواج شکننده و خطرناک مواجه می‌ساخت. اما حیوان ناگهان ایستاد و به روی آب آمد و نفرات نیز چاره‌ای جز باز کردن طناب از قایق نداشتند و سرانجام همین کار را نیز انجام دادند.

«اللوت» فریاد زد:

ـ بچه‌ها مواظب باشید! همین که نهنگ دوباره به روی آب آمد یکبار دیگر پرتاب می‌کنید و یکی را هم من شلیک می‌کنم.

یکی از قلابداران که آماده بود، جواب داد:

ـ ما حاضریم آقا.

وسایل دیگری که در قایق برای شکار موجود بود، ازجمله یک نیزه‌ی بزرگ که یک سر آن با طناب طویلی به قایق متصل شده بود و هم‌چنین یک تبر که برای بریدن بالها و یا شاهرگ حیوان به‌کار برده می‌شد برای حمله‌ی دوباره آماده گشت.

نهنگ برای تنفس دوباره به‌روی آب آمد. اما به‌علت زخمی که از نیزه بر تن داشت به آرامی حرکت می‌کرد و هم‌چنین طنابی را که متصل به نیزه بود و باز کرده بودند از حرکت سریع قایق نیز کاست.

نیزه‌های حاضر شده فوراً به سوی نهنگ پرتاب شدند و به پشت حیوان اصابت کردند و بلافاصله از برخورد آنها و جای زخمی که ایجاد شده بود روی آب را حبابهای سرخ رنگی

پوشاند. نهنگ بی‌باکانه به سمت چپ و راست می‌چرخید و می‌خواست خود را نجات دهد ولی از قدرتی که داشت معلوم بود هنوز زخمها آنقدر هم کارساز نشده‌اند. نهنگ و به‌دنبال آن قایق از کشتی «سنت انوچ» دور می‌شد.

«اللوت» قصد نداشت به این راحتی شکار خود را از دست بدهد. در این هنگام ناخدا «بورکارت» مسئله را مهم دیده و دستور حرکت به‌طرف نهنگ را داد. «کاکوبرت» نیز طنابها را جمع کرده و دوباره با سرعت هرچه تمامتر به‌دنبال نهنگ برای کمک به دوستش به‌راه افتاد.

نیم ساعت گذشت و حیوان زخمی آرام آرام خسته شده و از حرکت او کاسته می‌شد و حتی دیگر نای شیرجه زدن نداشت. در این میان «اللوت» از این فرصت استفاده کرده و خیلی به نهنگ نزدیک شده بود. دوست او نیز «کاکوبرت» به منطقه نزدیک می‌شد. بلافاصله یکی از قلابداران به‌نام «داکرست» با تبر بر بال نهنگ زد و بقیه نیز به‌دنبال اقدام او شروع به پرتاب نیزه‌ها کردند.

حیوان از درد به داخل آب فرو رفت ولی بلافاصله به‌روی آب برگشت ولی دیگر حرکتی نداشت. فقط با دم خود بر آب می‌کوبید و موجهای شدیدی را به‌وجود می‌آورد. نهنگ سرش را

برای تنفس به‌روی آب آورد ولی به‌جای فوران آب، از پشت سر او خون بیرون می‌آمد و این خون مرگ نهنگ را نشان می‌داد.

قایق نشینان معتقد بودند که از نهنگ دور باشند چون ممکن بود با یک ضربه‌ی سهمناک تمامی قایقها را خرد کند و کار به جای باریکی بکشد. از همین‌رو احتیاط را لازم دانستند. حیوان تلاشهای آخرش را می‌کرد و بعد از مدتی به آرامی روی آب شناور ماند. هردو قایق تقریباً از کشتی «سنت انوچ» نیم مایل فاصله داشتند. بادی که از شمال‌غرب می‌وزید دریا را به تلاطم وامی‌داشت. نهنگ آنقدر بزرگ بود که امکان کشیدن آن به سوی کشتی توسط قایقها مشکل به‌نظر می‌رسید و از طرفی وجود امواج کار را بیش از اندازه سخت می‌کرد.

ناخدا «بورکارت» تصمیم گرفت که کشتی را به‌سوی قایقها رهسپار کند همین که کشتی نزدیک شد، نهنگ با طنابهای کلفت به کشتی بسته شد. «اللوت» و همکارانش که در این صید موفق شده بودند، توسط دوستانشان در کشتی تشویق شدند و همه به آنها تبریک می‌گفتند.

نهنگ شکار شده خیلی بزرگ بود و طول آن به ۲۰ متر می‌رسید. و دور بدنش نیز تقریباً ۱۲ متر می‌شد. این اندازه‌ها مشخص می‌کرد که نهنگ رویهمرفته ۷۵ تن وزن دارد.

درحالیکه ناخدا «بورکارت» از کابین خود پایین می‌آمد و حقیقت محض شکار نهنگ را می‌دید، گفت:

- براستی دوستان، من از بابت شجاعتی که به‌خرج دادید به شما تبریک می‌گویم. این سعادتی بزرگ بود و حتی شروع خوبی است.

اگر همین‌طور شکار کنیم مطمئناً انبارهایمان پر خواهد شد و این خارج از ظرفیت کشتی است. نظر شما چیست آقای «کابولین»؟

بشکه‌چی نظر خود را چنین اظهار کرد:

- اگر نظر مرا می‌خواهید، این حیوان حداقل ۲۰۰ بشکه روغن خواهد داد و فعلا نمیدانم که چه مقداری از آن اضافه یا کم خواهد بود.

افراد کشتی می‌دانستند که «کابولین» در حساب خود خطا یا اشتباهی ندارد. ناخدا «بورکارت» اضافه کرد که:

- امروز دیگر دیر شده است. دریا آرام و بی‌تلاطم است. چون باد چندان شدیدی نمی‌وزد امشب را با بادبان کوچک حرکت می‌کنیم. نهنگ را محکم ببندید. فردا برای تقسیم کردن او مشغول می‌شویم.

شب در سکوت سپری شد. با طلوع خورشید افراد کشتی

هریک مشغول کار خود شدند. نهنگ با جرثقیل و طنابها بسته شد و در زیر بال آن زنجیری کشیده و برای آنکه زنجیر پاره یا باز نشود با حلقه‌ای آن‌را بستند. افراد بازوهای جرثقیل را کشیدند. ابتدا سر نهنگ به‌علت بالا بودن از دریا کشیده شد. بعد سر او را به چهار قسمت تقسیم نمودند و به یک چنگال بزرگ آویختند. زبان و حلقوم و سایر اجزای آن‌را یکی‌یکی به چنگالها آویخته و دندانهای نهنگ را جدا ساختند. دندانهای بزرگ نهنگ از اجزای مخصوص اوست. قسمت آخر سرش را نیز بریدند. پس از آن تنها بدن نهنگ باقی مانده بود که تقریباً هشت و یا نه پا اندازه‌اش می‌شد که آنها را نیز به تکه‌های مختلفی درآوردند.

قطعه‌ی بزرگ نهنگ را وقتی روی عرشه کشتی انداختند، افراد به‌بریدن قسمت دم آن پرداختند. نوبت به‌اجزای دیگرش رسید. چربیهای داخلی آن را به کناری گذاشتند. بعداز ظهر شده بود و فرمان استراحت داده شد. ناخدا «بورکارت» اجازه نداد که افراد گرسنه به کار مشغول باشند. وقتی ناهار را صرف کردند دوباره به‌کار مشغول شدند.

قلابداران دندانهای کوچک و بزرگ نهنگ را جمع کرده و آنها را جدا کردند. دندانهای نهنگ به‌مانند قفس و در واقع

محل جمع آوری غذای حیوان محسوب می‌شود. به‌طوری که وقتی حیوان آب را با تمامی قدرت می‌مکد، ماهیها و حیوانات ریز دریا وارد دهان او شده و بعداز اینکه آب را از پشت سرش به بیرون داد ماهیهای کوچک که روی دندانهای او گیر افتاده‌اند، بلعیده می‌شوند و سپس در معده‌اش هضم می‌گردند.

نوبت به‌جدا کردن لئه‌های حیوان و چربیهای آن رسید و پس از آن چربیهای مغز او را درآوردند و تمامی قسمتهای مفید را جدا ساختند و اجزای اضافی و غیر قابل استفاده را به دریا ریختند.

«کابولین» بر روی عرشه، تعدادی از بشکه‌ها را چید و چربیهای خرد شده را به داخل آنها ریخت و بطور دقیق و محکم آنها را بست. اجاق روشن گردید و بشکه‌های حاوی چربی نهنگ برای ذوب شدن آماده گشت. از جوشش روغن آن مقداری که بر روی آتش ریخته می‌شد بر شعله‌ور شدن آتش کمک می‌کرد. تا هنگام عصر تمامی چربیهای حیوان ذوب شد به صورت روغن در بشکه‌ها ریخته شده بود. سپس افراد آنها را به انبار منتقل کردند.

این نهنگ ۱۱۵ بشکه روغن داده بود و انبار کشتی «سنت انوچ» را پر می‌کرد. مناطق «نیوزیلند» برای شکار نهنگ بسیار مناسب به‌نظر می‌رسید. قبل از آمدن کشتی «سنت انوچ»

کشتیهای دیگری از آمریکا و انگلستان برای شکار نهنگ به منطقه آمده بودند. تنها چیزی که این منطقه را دارای ارزش می‌نماید حصول نتیجه‌ی مطلوب از آن است و برعکس آنچه که منطقه‌ای را فاقد از هر امتیازی می‌نماید، وجود خطر و حوادثی است که پیوسته در منطقه اتفاق می‌افتد. بنابراین اکثر ناخداها سعی می‌نمایند که از خشکیها دور مانده و شب را در قسمتهای آرام دریا لنگر بیاندازند.

نتیجه‌ی سفر چهار هفته‌ای ناخدا «بورکارت» در آبهای نیوزیلند، این بود که ده‌تا نهنگ را گرفتار کنند که دوتای آن را ناخدا دوم «هرتکس» شکار کرد و سه‌تا «کاکوبرت» و سه‌تا «اللوت» و دوتای نهایی را ناخدا «بورکارت» خودش شکار نمود. اما هیچکدام از آنها به اندازه‌ی بزرگی و پرروغنی نهنگ نخستین نمی‌توانست باشد.

هرقدر که پیش می‌رفتند به شکار نهنگها بیشتر فکر می‌کردند و در مجموع نهصد بشکه روغن جمع‌آوری کرده بودند. بدین سبب مجبور بودند که به مناطق صید نهنگ حرکت کنند.

«سنت انوچ» عصر ۲۹ مارس به سواحل جزیره رسید و در عمق ۲۰ متری لنگر انداخت. در بندر «نیوزیلند» کشتیهای زیادی برای صید نهنگ آماده می‌شدند. این بندر یکی از

مستعمرات انگلیسی بنام «ایکا- نا- مائو» بود.

در آن شب تمامی افراد کشتی در سالن بزرگ «سنت انوچ» شام مفصلی صرف کردند و صبح فردا از یک کشاورز پیاز و سیب‌زمینی خریدند و به‌ازای مبلغ آنها پارچه، شلوار و پیراهن پرداختند.

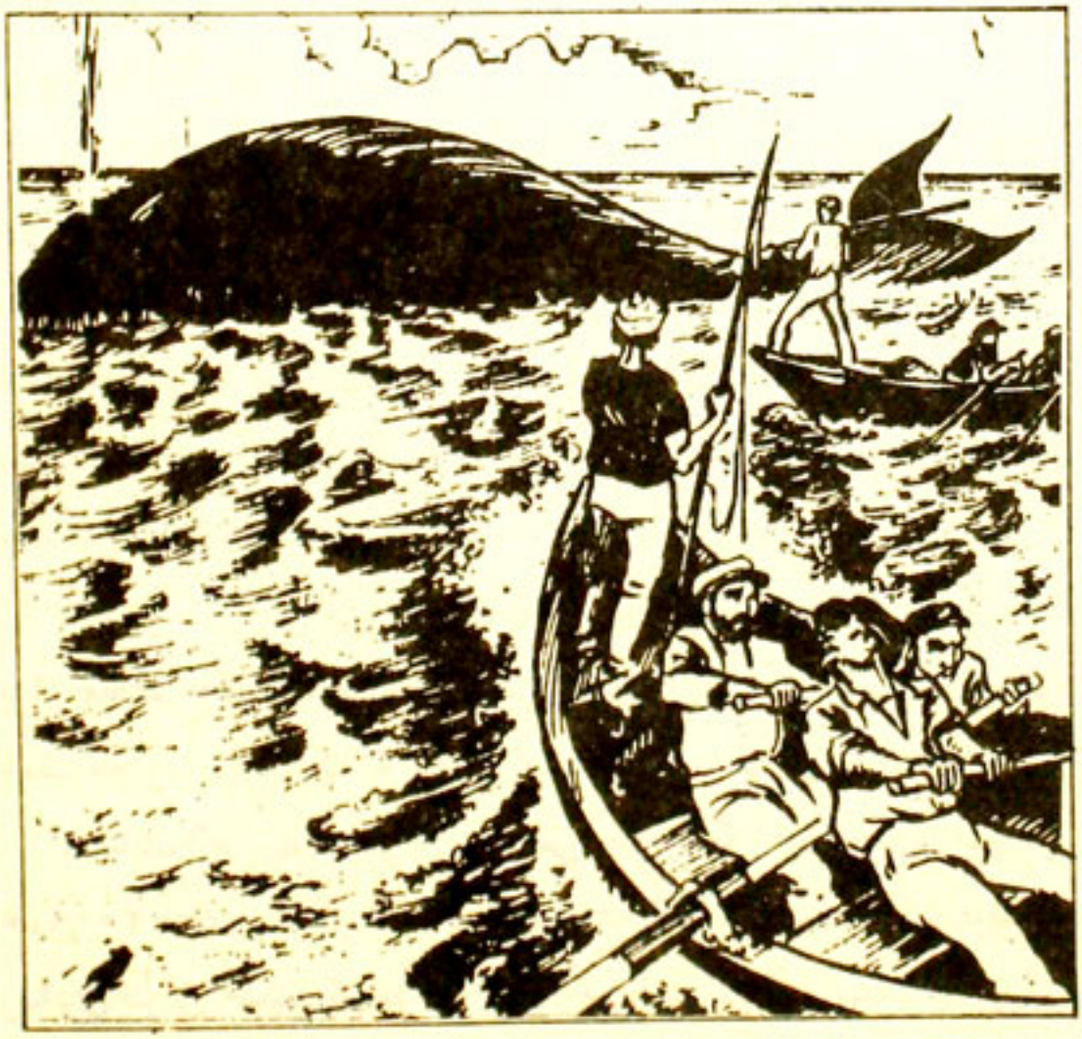

افراد کشتی «سنت انوچ» در خشکی از مهمان‌نوازی اهالی برخوردار شدند. ناخدا «بورکارت» از شروع خوب این سفر خشنود و راضی بود و قصد داشت مسافرت را تا سواحل «سنت مارگریت» کالیفرنیا ادامه دهد. منظور ناخدا را «کابولین» نیز فهمیده بود و با خود می‌اندیشید که:

ـ دیگر آخر خط است. باید صبر کنم و ببینم که نتیجه‌ی کار چه خواهد شد.

در مدتی که این سفر شروع گردیده بود «آلیو» نیز از نیت «کابولین» باخبر بود و هنگامی که او را غرق در تفکر دید، گفت:

ـ چرا تو فکر هستی؟ به عاقبت سفر می‌اندیشی؟ کار درستی می‌کنی، باید منتظرِ عاقبت کار بود. همیشه نتیجه مطابق پسند تو نخواهد بود و آنچه که تصور می‌کنی نخواهد شد. باور نمی‌کنی؟ حالا می‌بینیم!

٤

تقویم، سوم آوریل را نشان می‌داد که کشتی «سنت انوچ» از سواحل لنگر کشید. توشه‌ی بسیاری برای سفری طولانی در کشتی انباشته شده بود که در میان آنها به‌غیر از بادام هندی و انواع طیور همه چیز موجود بود.

ناخدا «بورکارت» احتیاجات غذایی خود را در بین راه تأمین می‌کرد. باد به آرامی می‌وزید. از روزی که ساحل «ایکا- نا- مائو» را ترک گفته و از گذرگاه «جدی» گذشته بودند حدوداً هشت روز می‌گذشت. کشتی «سنت انوچ» در این فاصله حدود نهصد مایل راه پیموده بود. با رسیدن روز ۱۲ آوریل هوا نیز دارای شرایط مساعدتری گردید. بدین ترتیب مسافرت به‌راحتی انجام می‌یافت. در این میان دریانوردان به جزیره «ساموآ» از مجمع‌الجزایر آن منطقه رسیدند و تصمیم به لنگراندازی در جزیره «ساوائی» گرفتند که بزرگترین جزیره‌ی آنجا به‌شمار می‌رفت.

مردم آن‌جا نسبتاً افراد اجتماعی بودند و افراد کشتی تصمیم گرفتند که لنگرها را انداخته و شب را در همانجا بگذرانند. فردا با طلوع خورشید کشتی «سنت انوچ»، دوباره به خشکی نزدیکتر گشته و لنگر انداخت. افراد ساکن در خشکی وسایل و اجناس زیادی از جمله مرغ و سایر مواد ضروری را به کشتی آوردند.

بعدازظهر همان‌روز دوباره لنگر را کشیده و حرکت کردند. سه‌روز بعد از حرکت بود که دیده‌بانها خبر دادند که کمی آنطرفتر در حدود سه‌مایلی سمت راست کشتی، تعدادی کوسه ماهی دیده می‌شود. باد بسیار آرامی می‌وزید. دیروقت بود ولی ناخدا «بورکارت» نمی‌خواست این فرصت را نیز از دست بدهد. قایقهای ناخدا دوم «هرتکس» و «کاکوبرت» بلافاصله به آب انداخته شدند. قلابداران و افراد هریک در قایقها جای گرفتند. با شتاب پارو می‌زدند تا به کوسه‌ها برسند. ناخدا «بورکارت» و دکتر «فیل هیول» برای تماشای صحنه به عرشه‌ی کشتی آمدند تا از نزدیک نظاره‌گر ماجرا باشند.

ناخدا «بورکارت» گفت:

- بچه‌ها شکار کوسه مشکلتر از صید نهنگ است. اما از پاانداختن آنها بسیار سهل است. همین که کوسه ضربه‌ای خورد

سعی خواهد کرد که به عمق دریا برود ولی شما اجازه ندهید. چرا که زود خسته شده و بلافاصله شما نیزه‌ها را پرت کنید. فهمیدید؟ حرفهای ناخدا واقعاً درست بود و قایقها توانستند یک کوسه متوسط را محاصره کنند. شکار آنطور که ناخدا می‌گفت حقیقتاً مشکل بود، اما خوشبختانه هیچگونه تلفاتی دربر نداشت.

کشتی «سنت انوچ» باد تند را در بادبانهای بزرگش گرفته و با تغییر مسیر به حرکت خود ادامه داد. آن روز در هوای مه‌آلود، کمی دورتر در حدود سه یا چهار مایلی در مسیر خودشان کشتی دیگری را مشاهده کردند. کشتی بیگانه دارای سه دکل بادبانی بود ولی از پرچم و نشان آن مشخص نبود که از کدام کشوری است. اما به‌سبب هم مسیر بودن احتمال می‌رفت که یک کشتی انگلیسی باشد. هنگام غروب باد به‌شدت از سمت غرب به‌سوی شرق می‌تاخت. ناخدا دستور داد تا بادبانها را کمی جمع کنند اما امواج بلند بر عرشه‌ی کشتی می‌خورد و حتی آب دریا را به تیرکها و بادبانها می‌پاشید. طوری که صحنه‌ی ترسناکی از خشم دریا را به‌وجود آورده بود.

ناخدا با تعویض مداوم بادبان و تغییر دادن سکان تلاش می‌کرد که تعادل کشتی را در میان امواج خروشان حفظ نماید.

در انجام مانور بود که با پاره شدن طناب تیرک و شکستن چوب، ملوان «گاستی نت» با تیرک دیده‌بانی که در اثر امواج شکسته شد به دریا سقوط نمود. با اینکه چوب کشتی به‌روی آب آمد ولی از وجود ملوان «گاستی نت» خبری نبود و اثری از او در آب دیده نمی‌شد. در این اثنا یکی از ملوانها که شاهد صحنه بود فریاد زد:

ـ یک نفر به دریا سقوط کرد!

همه افراد از شنیدن صدای دیده‌بان به عرشه دویدند. ناخدا «بورکارت» هنوز مشغول مانور دادن بود که تعادل کشتی را حفظ کند، چرا که غفلت از کشتی موجب می‌گشت که همگی دچار حادثه‌ای اسف‌انگیز شوند. البته «گاستی نت» اگر ملوان ساده‌ای می‌بود مسلماً در دریا غرق می‌شد ولی تا آنجا که معلوم بود او ملوان زبردست و ماهری به‌شمار می‌آمد که در کار شنا دست کمی از دیگران نداشت.

امواج اجازه نمی‌دادند تا قایقهای کوچک بر روی دریا افکنده شوند. بدین علت تصمیم گرفتند که تنها طریق ممکن را عملی سازند. به همین سبب حلقه‌های نجات را به روی آب پرت کردند تا ملوان بر روی آنها سوار شود. اما از بخت بد ملوان «گاستی نت» در مسیر باد قرار گرفته بود و آب او را مرتب با

خود می‌برد و از کشتی فاصله می‌گرفت ولی او با تمام نیرو شنا می‌کرد تا بلکه خود را به حلقه‌ها برساند، شاید نجات یابد.

ناخدا «بورکارت» وقتی دریافت که افراد نتوانستند موفق شوند دستور داد که:

ـ طناب تعادل و بادبان کشتی را رها سازید!

کشتی «سنت انوچ» با وجود امواج سهمناک شروع به سرعت گرفتن کرد و در این میان «گاستی نت» هم توانست خودش را به یکی از حلقه‌ها برساند که با این عمل شانس نجات او بیشتر می‌شد. در فاصله‌ای که همه مشغول نجات ملوان بودند یکی از دیده‌بانان فریاد زد:

ـ کوسه ماهی، کوسه ماهی!

براستی چندین کوسه ماهی اطراف کشتی «سنت انوچ» را گرفته بودند که یکی از آنها به‌یکباره در زیر آب ناپدید شد. در این میان صدای شلیک گلوله از تفنگهای ملوانان شنیده شد. ناخدا دوم «هرتکس» و «اللوت» به یکی از کوسه ماهیها که دمش دیده می‌شد پیوسته شلیک می‌کردند. اصابت کردن گلوله به کوسه معلوم نبود اما به هر حال کوسه بلافاصله به عمق دریا رفته و ناپدید گشت.

کشتی همینطور در دریای پرتلاطم غوطه می‌خورد. اما

مسئله‌ی مهم این بود که آیا کشتی در این هوای ناآرام و دریای طوفانی راه خود را می‌تواند ادامه دهد؟ یااینکه امکان داشت واژگون گردد؟

خوشبختانه بعد از مدتی کشتی توانست تعادل خود را حفظ کرده و راه را پشت سر بگذارد. افراد زمان را از دست نمی‌دادند و سعی در نجات ملوان داشتند. به همین سبب برای نجات او طناب محکمی به سویش پرتاب کردند. در این بین یکی از کوسه‌ها از زیر کشتی دوباره حمله کرد.

مسلماً کوسه ازحرکت و شتاب «گاستی نت» فهمیده بود که او در آب است و سعی می‌کرد که به او نزدیک شود. اما «گاستی نت» نیز درمیان مرگ و زندگی دست و پا می‌زد. همین که طناب را به آب انداختند فوری آن را گرفت و سعی کرد تا از آن بالا رود و در این هنگام کوسه ماهی نیز دهان خود را باز کرده بود و با سرعت به ملوان نزدیک می‌شد.

در آن لحظه هیچ کاری از افراد موجود در کشتی برنمی‌آمد و تنها «گاستی نت» بود که می‌توانست خودش را نجات دهد. تقریباً ملوان نزدیک کشتی شده بود که کوسه فاصله‌اش را با او کم کرد. دیگر فاصله چندانی میان کوسه و ملوان نمانده بود و کوسه می‌توانست در اندک مدت او را با دندانهای تیز و بران

خود از نصف به دو نیم کند.

در همین وقت ملوانان بلافاصله با تمام نیرو طناب را بالا کشیدند و ملوان را از دست کوسه نجات دادند. کوسه ماهی با خشم بر تنه‌ی کشتی می‌کوبید و سرانجام ناامیدانه به قعر آب شیرجه رفت. یکی از قلابداران به‌نام «داکرست» تکه گوشتی را به نیزه زده و برای کوسه انداخت تا او را فریب دهد ولی کوسه ماهی دیگر به روی آب نیامد.

«داکرست» طناب را جمع می‌کرد که یکدفعه طناب سفت شد و او آن را شل کرد. اگر چنین نمی‌کرد مسلماً با آن سرعت به دریا می‌افتاد و معلوم بود که چه بلایی به سرش می‌آمد. همین که طناب سفت شد کوسه ماهی در روی آب دیده شد.

قلاب دقیقاً به دهان کوسه گیر کرده بود و شش نفر بلافاصله برای کشیدن کوسه شروع به جمع کردن طناب کردند. بعد از آن کمندی برای گرفتن کوسه انداخته شد و از دم او را گرفتار ساختند. سپس او را بوسیله‌ی جرثقیل بالا کشیده و لحظه‌ای بعد کوسه بر روی عرشه کشتی برای زنده ماندن تقلا می‌کرد.

با یک ضربه‌ی تبر، کوسه ماهی از حرکت بازایستاد و همینکه کشته شد شکم او را پاره کردند. علت اینکه افراد علاقمند به پاره کردن شکم کوسه بودند، این بود که معده‌ی او امکان داشت

مکان خوبی برای «گاستی نت» باشد! با این وصف، محتویات معده‌ی کوسه یک لیست کامل از اجناس می‌شد.

شیشه‌ی خالی، قوطی کنسرو، طنابهای پاره شده، دسته جارو، چرم و کفش و لاستیک و حتی چاقوی بزرگ و غیره در معده‌ی او پیدا شد.

در ۲۵ آوریل ورود کشتی «سنت انوچ» به «اکوادور» در دفتر بندر ثبت گردید. خورشید آرام آرام غروب می‌کرد تا در نیمکره‌ی دیگر به نورافشانی بپردازد. افراد در آنجا با تغذیه‌ی مناسب و صرف نوشیدنیها به استراحت پرداختند. «ژان ماری کابولین» هم آن روز ترس و واهمه را کنار گذاشته بود و با افراد به استراحت می‌پرداخت. «آلیو» که از این تغییر حالت به شک و تردید افتاده بود به کناره «کابولین» آمده و گفت:

- به‌خاطر روزهای خوشی که در آینده خواهیم داشت، باید شادمان بود!

«کابولین» نیز حرف او را تائید کرد و گفت:

- البته... اما این نمی‌تواند دیدگاه کلی مرا عوض کند.

- نمی‌تواند عوض کند؟ پس باز هم خوش باش!

در این میان ناخدا «بورکارت» نیز به‌جمع آنها پیوسته و رو به «کابولین» کرد و گفت:

ـ امیدوارم که به‌آرزویت برسی، دوست عزیز «کابولین».

بشکه‌چی در جواب استهزاء ناخدا جواب داد:

ـ برای چه مسخره می‌کنید؟ بگذار لااقل افراد کشتی بدانند که چه بلایی به سرشان خواهد آمد. البته وقتی حقیقتاً اژدهای دریایی را دیدید، آن وقت به من حق خواهید داد.

ـ ول کن جانم! مغزت عیب برداشته «کابولین»! اژدهای دریایی کجا بود؟ من ناخدای شما هستم و چندین بار با هم سفر کرده‌ایم. تا به حال چنین چیزی را در دریا ندیده‌ام و هیچ کس نیز تاکنون ندیده است. اگر وجود واقعی داشت حداقل من یکی با او روبرو می‌شدم. چون اصلاً چنین موجودی در خلقت نیست و امکان نیز ندارد که باشد.

ـ بسیار خوب ناخدا... طولی نخواهد کشید که کشتی «سنت انوچ» که هنوز سفرش تمام نشده با این موجود روبرو خواهد شد. ولی نتیجه و عاقبت این سفر را خدا بهتر می‌داند.

بحث و جدلها همینطور ادامه داشت که در این اثنا هوا نیز تغییر حالت داد.

پنجم ماه مه بود که هوا تغییر کرد و طوفانهای شدیدی از غرب شروع به‌وزیدن گرفت و کشتی «سنت انوچ» در جهت شرقی شروع به‌حرکت کرد. در این میان پیوسته کشتی ناشناس

که نیت و مقصد آن معلوم نبود در پشت سر آنها دیده می‌شد. هیچکس تردیدی نداشت که آن یک کشتی صیادی است. به هر حال کشتی بیگانه یا امکان داشت به تازگی به شکار نهنگ پرداخته باشد و یا همینطور به یک سفر بیهوده دست زده باشد.

ناخدا «بورکارت» چنین گفت:

-این کشتی سه بادبانه چنانکه می‌دانم، می‌خواهد به کالیفرنیا

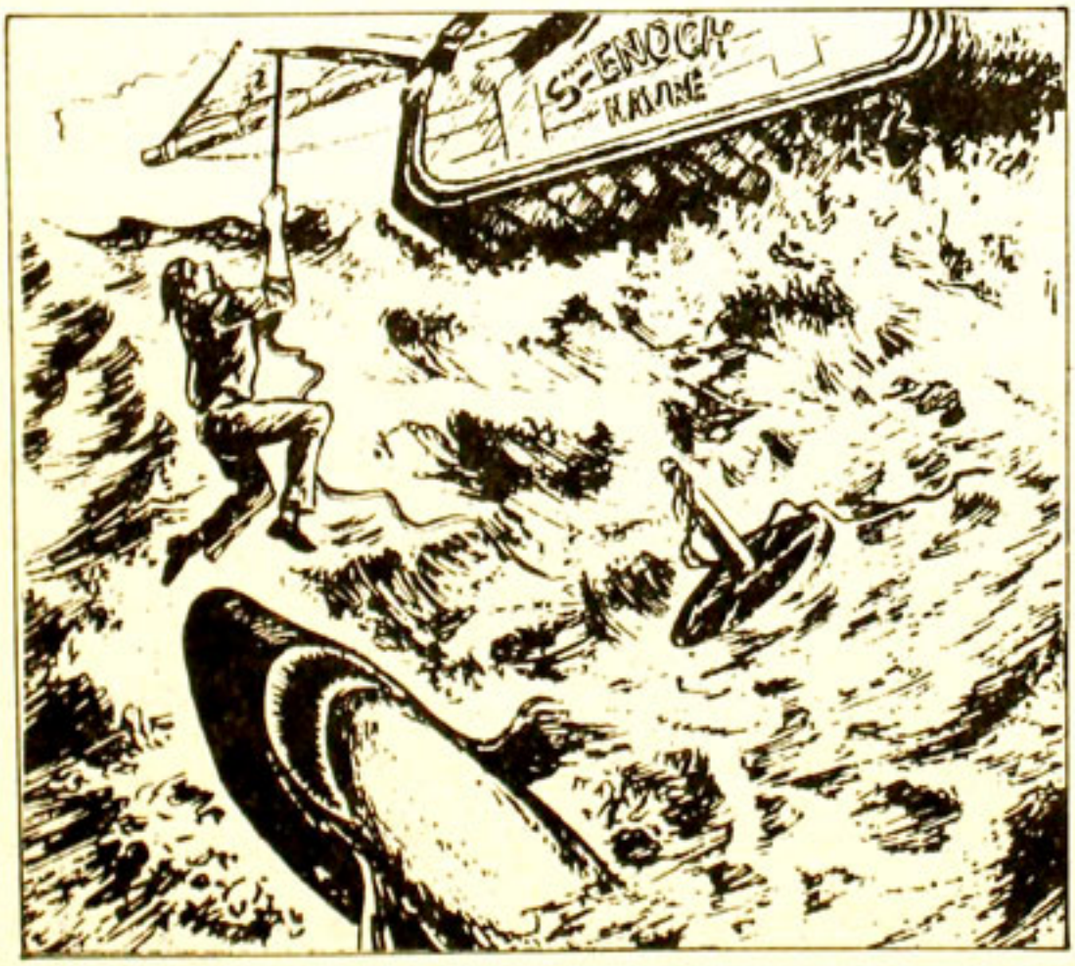

برود و بلکه ممکن است مسیرش سواحل «مارگریت» باشد.
ناخدا دوم «هرتکس» گفت:
ـ امکان دارد. اگر آنطور باشد مسلماً با ما هم‌مسیر خواهد بود. ای کاش می‌دانستیم مال چه کشوری است در این صورت برایمان بهتر بود.
ناخدا «بورکارت» گفت:
ـ فهمیدنش خیلی آسان است. ما پرچم خودمان را به نشانه‌ی احترام بالا می‌بریم در آنصورت آنها هم همینکار را خواهند کرد. آن وقت می‌فهمیم که از کدام کشوری است.
کمی بعد روی چوبه‌ی پرچم کشتی «سنت انوچ» پرچم کشور فرانسه برافراشته شد ولی کشتی ناشناس جواب کشتی «سنت انوچ» را نداد. در مقابل این عمل «اللوت» گفت:
ـ شکی نیست که این یک کشتی انگلیسی است!
تمام افراد کشتی «سنت انوچ» نیز با «اللوت» همفکر بودند. چون وقتی به احترام کشتی «سنت انوچ» جواب نداد، مسلماً یک کشتی انگلیسی می‌توانست باشد!

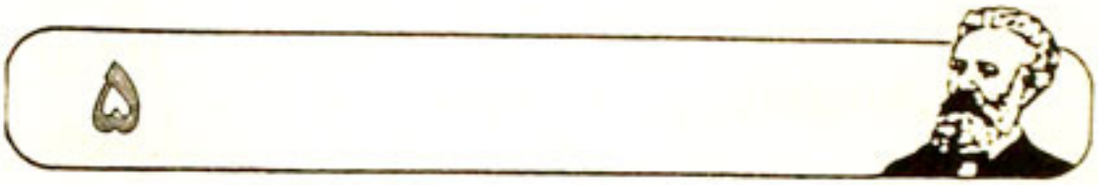

۵

کشتی «سنت انوچ» عصر روز نهم ماه مه به دهانه سواحل «مارگریت» رسیده بود. هوا رو به تاریکی می‌رفت و بدین علت آن شب مجبور به اقامت در آنجا بودند. تا صبح فردا در همانجا ماندگار شده و لنگر انداختند. عمق آب تقریباً به ۳۰ متر می‌رسید. بعداز ظهر فردا در سواحل «مارگریت» لنگر انداختند. انتظار داشتند که کشتی انگلیسی را که قبلاً در پی آنها می‌آمد همانجا ببینند. اما این تصور به حقیقت نپیوست. در سواحل «مارگریت» به غیر از کشتی خودشان کشتی دیگری به چشم نمی‌خورد.

سواحل «مارگریت» در حدود سی یا سی‌وپنج مایل امتداد داشت. به‌خاطر اینکه به سلامت در سواحل منطقه راه بپیمایند، مجبور به گذر از کانال بودند.

روز یازدهم ماه مه در هنگام ظهر به مقصد اصلی و جایی که

بایستی در آن لنگر می‌انداختند، رسیدند. آنجا محلی بود که درختان بریده در سطحی تپه‌مانند قرار داشت و در لحظه‌ی ورود بدانجا به‌طور مشخصی به‌چشم می‌خورد. سواحل پوشیده از سنگریزه و ریگ بود. چهل‌وهشت ساعت بعد از لنگراندازی مجدداً آن کشتی انگلیسی ناشناس را دیدند. بعد از کمی نزدیک شدن مشخص گردید که آن کشتی از بندر «بلفاست» عازم گشته و نام کشتی مذکور نیز «ریپتون» است.

کشتی «ریپتون» ابتدا خواست که از محل ورودی کشتی «سنت انوچ» وارد گردد، اما به‌دلیل عدم کنترل دقیق و مانور مناسب دریائی، در جایی دیگر به خشکی نزدیک شد و مجبور گردید در آنجا لنگر بیاندازد.

بعد از مدتی در آن اطراف بعضی از کشتیهایی که پرچم آمریکا برفرازشان برافراشته بود دیده شدند. بدین ترتیب معلوم گردید که کشتیهای شکاری برای صید نهنگ نمی‌خواهند به این زودیها منطقه را ترک گویند.

حقیقتاً فردای آن روز در نیم مایلی مدخل، یک نهنگ با نوزادش دیده شد. قایقهای کشتی «سنت انوچ» بدون آنکه لحظه‌ای غافل از آنها باشند، به‌طرف نهنگها به‌راه افتادند. تحت قایق «اللوت» تقریباً ۱۰ متر مانده به نهنگها نزدیک شد و نهنگها

نیز همین که قایقها را دیدند شروع به شیرجه رفتن کردند.

«داکرست» فرصت شیرجه زدن به نهنگ را نداده و با قدرتی هرچه تمامتر یکی از قلابها را به سویش پرتاب نمود. قلاب درست بر پشت نهنگ اصابت کرده بود. اما از بدشانسی طناب متصل به قلاب پاره شده و کار به نتیجه‌ای نرسید. نهنگ زخم خورده از قلاب، با شتاب بیشتری دور می‌شد و بچه نهنگ نیز در پی او شنا می‌کرد. تنفس مداوم نهنگ از فوران آب مشخص بود. افراد نیز مدام پارو می‌زدند و به‌دنبال نهنگها بودند تا بلکه بتوانند دوباره آنها را صید کنند.

حدود دو ساعت نهنگ را تعقیب کردند اما در عرض این مدت نتوانستند به نهنگ زخم خورده برسند. قایقها از دهانه‌ی مدخل، سه یا چهار مایل دور شده بودند و از سرعت نهنگ کمی کاسته شده بود و نوزاد نهنگ نیز عقب ماندن را ترجیح داده بود. قایقها تقریباً نزدیک می‌شدند که قلاب دوم نیز برای زخمی کردن حیوان از طرف «هرتکس» پرتاب گردید. ناخدا دوم طناب را محکم می‌کرد و افراد نیز برای آنکه از ضربات دم و بال نهنگ بکاهند شروع به زدن ضرباتی با تبر به بالهای او کردند.

منطقه‌ی صید از خون حیوان به رنگ سرخ مبدل گشت و

نهنگی که به جای آب خون از سرش فوران می‌کرد بعد از جان کندن آرام شد و در این حال بچه نهنگ با دیدن این صحنه شنا کنان و شیرجه زنان از منطقه دور شد.

فردا صبح زود، نهنگ شکار شده برای کارهای لازم به عرشه کشتی کشیده شد و بعد از اتمام کارهای ذبح و روغن‌گیری حدود ۱۲۵ بشکه روغن از چربی آن به‌دست آمد.

روزی ناخدای کشتی «ایروینگ» که آمریکایی بود برای ملاقات به کشتی «سنت انوچ» آمد. بعداز اینکه با ناخدا «بورکارت» دست داد و احوالپرسی کرد، گفت:

ـ تاآنجائیکه می‌دانم و شنیده‌ام از کناره‌های «نیوزیلند» تا به‌حال شکار خوبی کرده‌اید.

ناخدا «بورکارت» در پاسخ گفت:

ـ کاملاً درست است. و فکر می‌کنم که فعالیت خودمان را در اینجا به پایان برسانیم و اگر ممکن باشد در مدت سه ماه به اروپا و بندر «لوهاور» خواهیم رسید.

ـ واقعاً به شما تبریک می‌گویم. حالا که شانس با شماست و بخت با شما یار است به چه دلیل می‌خواهید به بندر «لوهاور» برگردید؟

ـ منظورتان چیست؟

ـ منظورم اینست که قبل از اینکه از اقیانوس آرام بروید، می‌توانید محموله و کالایتان را خالی کنید. بدین ترتیب باز می‌توانید در ماههای مناسب، در دریای «اختسک» و یا مناطق جزایر «کوریل» مجدداً به شکار بپردازید.

ـ فکر خوبی است. اما محموله‌مان را در کجا می‌توانیم بفروشیم؟

ـ در بازار «ویکتوریا» در «وانکاوور» می‌توانید به‌فروش برسانید. در این مواقع بازرگانان آمریکایی بیشتر روغن خریداری می‌کنند. کالایتان را در آنجا به قیمت بیشتری می‌توانید عرضه کنید.

ناخدا «بورکارت» بعد از کمی فکر گفت:

ـ این فکر جالبی است. از اطلاعاتی که دادید بسیار متشکرم ناخدا از ملاقات شما بهره‌مند شدیم.

در سواحل باز آمریکا و در مقابل مستعمرات انگلیس، تقریباً در جهت ۲۵ درجه‌ی شمالی سواحل «مارگریت» جزیره‌ی «وانکاوور» قرار داشت. باد ملایم و مطلوبی در حال وزیدن بود. کشتی «سنت انوچ» در مدت ۱۵ روز می‌توانست به آنجا برسد. با تعقیب کردن نهنگها، در خلیج، چندین دفعه با قایقهای بازرسی انگلیسی مواجه شدند اما همه‌ی این برخوردها به‌قدری سرد به‌نظر

می‌رسید که برای افراد غیر قابل قبول بود. ناخدا «بورکارت» به افراد خود در مورد برخوردشان با نفرات کشتی «ریپتون» مطالبی را متذکر شد و اوامر لازم را صادر نمود. او نمی‌خواست که بعد از این همه شکار موفقیت‌آمیز دچار حادثه‌ای اسفناک گردند. فردا صبح زود در سپیده‌دم که هنوز خورشید شعاع خود را چندان نشان نداده بود، لنگر را بالا کشیده و از سواحل «مارگریت» دور شدند و به سوی دریای آزاد رهسپار گشتند.

«سنت انوچ» در حدود بیست‌وچهار ساعت دریانوردی، رویهمرفته نود مایل راه پیموده بود و بعد از پانزده روز در داخل منطقه‌ی واشنگتن که جزایر «وانکاوور» را از کناره‌های آمریکا جدا می‌ساخت، به تنگه‌ی «ژان دوفوک» رسیدند.

سوم ژوئن هنگام صبح بود که در دهانه‌ی تنگه‌ی «ژان دوفوک» دماغه‌ی «فلاستری» را دیدند. در کشتی همه شاد و خوشحال بودند. بااینکه اکثر بنادر را مشاهده کرده بودند، اما در هر صورت دیدن مناطق جدید و بنادری که تاکنون آنها را ندیده بودند برایشان بسیار تازه‌گی داشت.

بعداز اینکه وارد تنگه‌ی «ژان دوفوک» شدند، به طرف غرب تغییر مسیر داده و به طرف جزایر «وانکاوور» به راه افتادند. فردای آنروز کشتی «سنت انوچ» لنگرش را در بندر

«ویکتوریا سیتی» به زمین کوبید.

شهر در نقطه‌ای بنا شده بود که تنگه‌های «ژان دوفوک» و «ملکه شارلوت» آن را در بر گرفته بود. ناخدای کشتی «ایرونیگ» اطلاعات درستی به ناخدا «بورکارت» داده بود. «ویکتوریا سیتی» بازار پر رونقی برای روغن نهنگ بود.

فردایش روغنهای انبار شده در کشتی «سنت انوچ» توسط بازرگانی به‌نام «هوپ» به‌طور عمده خریداری شد. کالا بالاتر از قیمت رایج در بازارهای اروپا به‌فروش رفت. بعداز مدتی کشتی برای بندکشی و درزگیری به حوضچه‌ی مخصوص هدایت شد. بلافاصله کارهای رسیدگی و بازرسی فنی کشتی «سنت انوچ» شروع گردید.

هیجدهم ژوئن تمام کارها پایان یافته بود و فردای آن‌روز اقدام به حرکت کردند. وزش مخالف باد خروج از ساحل را با مشکل مواجه ساخت. اما همینکه دماغه‌ی «وانکاوور» را پشت سر گذاشتند با باد ملایمی به راهشان ادامه دادند.

در ساعات عصر آن‌روز، به سمت مغرب می‌رفتند و هنوز تاریکی، کاملاً سیاهی خود را بر پهنه‌ی دریا نگسترده بود که «وانکاوور» کاملاً از چشم ناپدید گشت.

مقصد جدید آنها مجمع‌الجزایر «کوریل» بود. تقریباً نصف

راه را بدون هیچ حادثه‌ای در مدت هفده روز پشت سر گذاشتند. پنجم آگوست بود که جزایر «الیوسین» به چشم می‌خورد. جزایر «الیوسین» از بخشهای خشکی و مستعمراتی ایالت «آلاسیا» وابسته به دولت تزاری روس بود. حدود پنجاه جزیره به مانند دانه‌های تسبیح به‌دنبال هم قرار گرفته بودند.

در بیست‌ویکم آگوست وجود هوای مساعد و درخشش آفتاب افراد را برای تماشای آنجا تحریک می‌کرد. کشتی «سنت انوچ» در نقطه‌ی ۱۶۰ درجه و ۳۶ دقیقه‌ی طول جغرافیایی و ۴۹ درجه و ۱۳ دقیقه‌ی عرض جغرافیایی قرار داشت. بعداز ظهر نسیم ملایمی حاکم گردید و افراد کشتی به منظور تنفس و استراحت در هوای مطبوع، بر روی عرشه به تماشای اطراف گرد هم آمدند. ناخدا دوم «هرتکس» ناگهان فریاد زد:

- آن طرف غبار گرفته چیز ناشناس و عجیبی می‌بینم!

تمام نگاهها متوجه آن سمت شدند. جسم سیاه رنگ و درازی روی سطح آب را گرفته بود. بعد از تحقیق و مشاهده توسط دوربین معلوم گشت که شیئی مورد نظر ۲۵۰ تا ۳۰۰ پا طول دارد.

کشتی «سنت انوچ» مجبور به گذر از کنار آن جسم عجیب بود و طولی نمی‌کشید که به آن نزدیک می‌شد.

«اللوت» با لحنی تمسخرآمیز گفت:

ـ آقای «کابولین» بشکه‌چی را به اینجا بیاورید. حتماً مصداق رویاها و گفته‌هایش را می‌تواند اینجا بیابد. اینطور نیست؟

بعد از مدتی تمامی افراد کشتی در عرشه برای تماشای جسم عجیب و غریب جمع شده بودند. افراد دور «کابولین» را گرفته و منتظر بودند تا او در این مورد چیزی بگوید. برخلاف انتظار «کابولین» نیز آرام و ساکت ایستاده بود و منتظر حوادثی بود که امکان داشت هر لحظه اتفاق بیافتد.

اکنون شیئی که مانند حیوان بود، موجهایی شبیه حرکت موج مار پدید می‌آورد و این حرکتها کاملاً مشخص می‌شد. نفرات در حالیکه ترس و وحشت سراپای وجودشان را فرا گرفته بود با خود چیزهایی می‌گفتند:

ـ اژدهای دریایی! این یک اژدهای دریایی است!

ناخدا «بورکارت» که فردِ فهمیده و با تجربه‌ای بود، بعداز مدتی دستور داد که دو قایق به آب بیاندازند. البته رفتن به نزدیکی آن جسم عجیب برای شکار یا نابود ساختن آن نبود بلکه صرفاً به‌خاطر شناسایی و آگاهی از وجود آن انجام می‌شد.

در هر یکی از قایقها چهار نفر پاروزن سوار شدند. بر یکی از

آن قایقها «اللوت» و قلابدار معروف «داکرست» سوار شدند و بر دیگری نیز ناخدا دوم «هرتکس» با قلابدار دیگری به‌نام «کاروبیک» نشستند.

پاروها به‌حرکت درآمدند و به سوی آن هیولای سهمناک آب را می‌شکافتند. دستور ناخدا «بورکارت» بدون چون و چرا

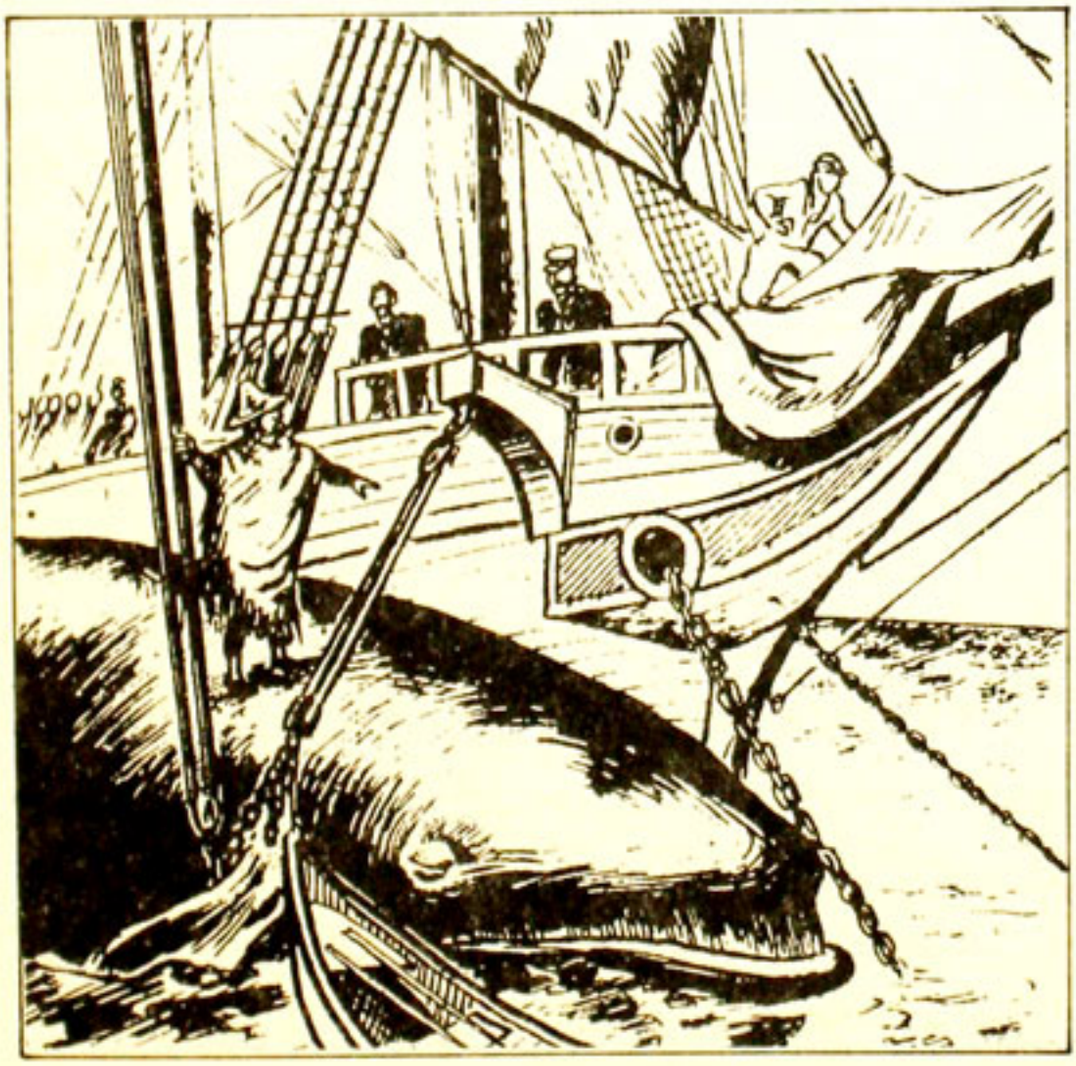

بایستی اجرا می‌شد و حمله و یا به هلاکت رساندن حیوان ممنوع بود.

طولی نکشید که قایقها به ۱۰۰ متری آن جسم رسیدند. افراد سوار بر قایقها هوشیارانه منتظر واکنش شیئی بودند. هر لحظه هجوم جانور امکان داشت. آنهایی که در داخل کشتی «سنت انوچ» بودند با نگرانی و دلهره صحنه را می‌پائیدند. ناگهان پرتاب قلابی توسط یکی از سواران قایق به‌سوی جانور برای کشیدن آن مشاهده شد. جسم مزبور همان خزه‌های انبوهی بود که قسمتی از آن به سر شباهت داشت و روی بقیه را خزه‌های سیاه رنگی آن را به رنگ ماری عظیم‌الجثه درآورده بود.

دریانوردان با دیدن صحنه همگی خیالشان راحت شد. از فرط هیجان، بعد از آن اضطراب شدید که بر اعصابشان تأثیر گذاشته بود، همگی با صدای بلند می‌خندیدند.

«آلیو» در همین لحظه «کابولین» بشکه‌چی را پیدا کرده و با لحن تمسخرآمیز خطاب به او گفت:

- «کابولین» این همان اژدهایی است که می‌گفتی! اینها یک دسته علف هستند! درواقع خزه‌ی بزرگی هستند که «ساراس» نام دارند. حالا هم باز معتقد هستی که اژدهای دریایی وجود دارد؟

«کابولین» تمسخر «آلیو» را صبورانه تحمل کرد و در جواب گفت:

ـ آقای «آلیو» باور من حتمی و حقیقی است. مطمئن هستم که روزی همه‌ی شما متوجه گفته‌های من خواهید شد و مجبور به باور و قبول آن می‌شوید!

۶

کشتی «سنت انوچ» در ۲۲ آگوست به دهانه‌ی جزایر «کوریل» رسیده بود و در روز ۲۳ همان ماه از دماغه‌ی «لوپاتکا» از شبه‌جزیره‌ی «کامچاتکا» گذشت. درحالیکه در «پاراموشیر» در طرف راست آنها قرار داشت وارد آبهای سرد سیبری شدند.

سلسله جزایر «کوریل» که به شکل طنابی طویل می‌باشد، با خلیج «اختسک» رویهمرفته به‌اندازه دو یا سه برابر دریای سیاه می‌شود. سرانجام روز بیست‌ونهم آگوست، ناخدا «بورکارت» سواحل «فی نی ستو» را که قبلاً می‌شناخت برای لنگراندازی درنظر گرفت و درنتیجه تعلیم گرفت که به آن سو حرکت نمایند.

بعداز اینکه در سواحل «فی نی ستو» لنگر انداختند، طولی نکشید که یک کشتی نیز در آن حوالی لنگر اندازی کرد.

ناخدای کشتی نروژی با ناخدا «بورکارت» آشنا شده و در گفتگوهای نخستین گفت:

ـ ناخدا، ما هیچ موفقیتی در این آبها نتوانستیم داشته باشیم.

فردا صبح زود، افراد کشتی در آبهای آزاد آن سواحل یک کشتی را که در حرکت بود مشاهده کردند و وقتی کشتی تقریباً نزدیک شد «کاکوبرت» با عصبانیت گفت:

ـ این همان کشتی «ریپتون» است! آره، همان کشتی انگلیسی است...

بدرستی آن کشتی مربوط به انگلستان بود که قبلاً آن را دیده بودند. کشتی «ریپتون» با تعقیب مسیر حرکت آنها به‌دنبالشان آمده بود. احتمال داشت که افراد کشتی «ریپتون» نیز کشتی ناخدا «بورکارت» را دید باشند. بنابراین بدون هیچ مانوری و یا تغییر جهتی به آنها نزدیک می‌شد که «اللوت» دیگر تحمل نیاورده و گفت:

ـ شیطان می‌گوید که اینها را به جهنم بفرستم!

اما هیچ حادثه‌ای رخ نداد و روزها همینطور می‌گذشتند. آنها هر روز کارشان لنگرکشی و گردش بر روی آبهای اطراف، جهت صید نهنگ بود و درنتیجه اکثر مواقع با یأس و ناامیدی برمی‌گشتند و دوباره در سواحل آنجا لنگر می‌انداختند.

روزی وقتی لنگر کشتی را کشیده بودند و برای صید مجدد آماده می‌شدند در آبهای مقابل بندر نهنگی مرده یافتند و آن را گرفته و بعد از کارهای لازم تقریباً شش بشکه روغن از آن به‌دست آوردند.

روز چهارم سپتامبر بار دیگر یک نهنگ مرده را روی آبها دیدند و آن را گرفته و به عرشه‌ی کشتی آوردند. اجاقها را روشن کرده و برای روغن‌گیری آماده شدند. «کابولین» از آن نهنگ مرده، صدوبیست بشکه روغن به‌دست آورد. بعداز چند روز کشتی «سنت انوچ» برای لنگراندازی نزدیک یکی از سواحل «کامچاتکا» گردید. قایقها از کشتی جدا شده و برای تجسس نهنگ به گردش پرداختند اما تمام زحمات آنان بی‌نتیجه بود و هیچ صیدی نصیبشان نشد.

مجدداً به‌راه افتاده و جهت حرکت خود را انتخاب کردند و به سمت جنوب شرقی تغییر مسیر دادند. آنها مجدداً دماغه‌ی «لوپاتکا» را دور زده و بعداز ظهر روز چهارم اکتبر به سواحل بندر «پتروپاولفسک» که از قسمتهای «کامچاتکا» بود، رسیدند.

«کامچاتکا» شبه‌جزیره‌ای متصل به سیبری است و رودخانه‌ای که به‌همین نام معروف است یکی از پربارترین رودها

برای آن منطقه محسوب می‌گردد. وسعت آن منطقه تقریباً چهارصد کیلومتر می‌شود و طول آن نیز تقریباً هزاروسیصدوپنجاه‌وپنج کیلومتر می‌باشد. شبه‌جزیره «کامچاتکا» از سال ۱۸۰۶ به این طرف مربوط به تزار روسیه بوده و از قسمتهای هشتگانه مناطق سیبری به‌شمار می‌رود. «سنت انوچ» در چهارم اکتبر در ساعات آخر روز یعنی هنگام غروب در بندر «پتروپاولفسک» لنگر انداخت. بندر مذکور، با موانع متعددی احاطه شده بود و برای هر نوع کشتی و پناه گرفتن آنها در آن بندر خیلی مناسب به‌نظر می‌رسید.

کشتی «ریپتون» قبل از آنها به این بندر رسیده بود. شهر از هرجهت دیدنی و تماشایی بود و خانه‌های قدیمی که به‌شکل مجتمع مسکونی ساخته شده بودند بر زیبایی آنجا دوچندان می‌افزود. علاوه از اینها در نزدیکی کناره‌ی دریا، کلیسایی که اطرافش با رنگ قرمز و پشت بام و گنبدهایش به رنگ سبز ساخته شده بود و ناقوس آن از دور کاملاً مشخص می‌شد، بر زیبایی شهر بسیار می‌افزود و آنجا را تماشایی جلوه می‌داد.

افراد کشتی «سنت انوچ» در مدتی که در بندر لنگر انداخته بود، به‌احتمال اینکه دوباره صیدی خواهند داشت اقدامات لازم را برای تأمین نیازهایشان انجام دادند. وقتی‌که انبارها را پر از هیزم

کردند خود را برای رفتن از بندر «پتروپاولفسک» آماده کردند.

هیجدهم ماه اکتبر بود که از بندر جدا شدند و هوا نیز با باد ملایمی که می‌وزید آنها را برای شکار و صید بهتر و بیشتر ترغیب می‌کرد. البته حرکت کردن ناخدا «بورکارت» در آن‌روز به دلایلی بود که خودش آن را بهتر می‌دانست.

با وجود هوای مناسب و شرایط مساعد دریا برای هرگونه اقدام، قایقهای کوچک با سرعتی هرچه بیشتر به بندر برمی‌گشتند و این باعث جلب توجه ناخدا و افراد شده بود.

تا جایی‌که حدس می‌زدند، ممکن بود قایقها در آبهای عمیق حیوانی را دیده باشند که چنین واهمه‌ای سراپای وجود آنها را فرا گرفته بود و مجبورشان می‌ساخت که به‌بندر بازگردند. واقعاً نیز چنین بود چرا که یکی از سرنشینان قایق به «کابولین» گفته بود که حیوانی را دیده است. اصولاً نشانه‌هایی که افراد می‌دادند غالباً از روی ترس، بسی شگفت‌آور بود. به ادعای آنها، حیوان یک موجود دراز و پرقدرتی بود که با پرشهای مداوم همه‌جا را به‌تلاطم انداخته بود. و بعضی می‌گفتند که آن حیوان عظیم‌الجثه شبیه خرچنگ می‌باشد و با چنگالهای خود همه چیز را دربر می‌گیرد.

البته درحقیقت چیزی وجود داشت که آنها را می‌ترساند و در این بین «کابولین» نیز محصول رویا و خیال خود را در این ماجرا

می‌جست. کسی چه می‌دانست، امکان داشت باز هم خزه‌هایی باشند که قبلاً در جزیره «الیوسین» با آن روبرو شدند. اما چنانچه افراد قایق نشین می‌گفتند، آن حیوان حرکتی سریع داشته و این خود پرسش برانگیز بود.

از این خبر دریانوردان و افراد جزیره به کنار ساحل دریا جمع شده بودند تا شاهد ماجرا و آن موجود خارق‌العاده باشند. موج سنگینی که از آن دور با ارتفاع بیشتر شروع به حرکت

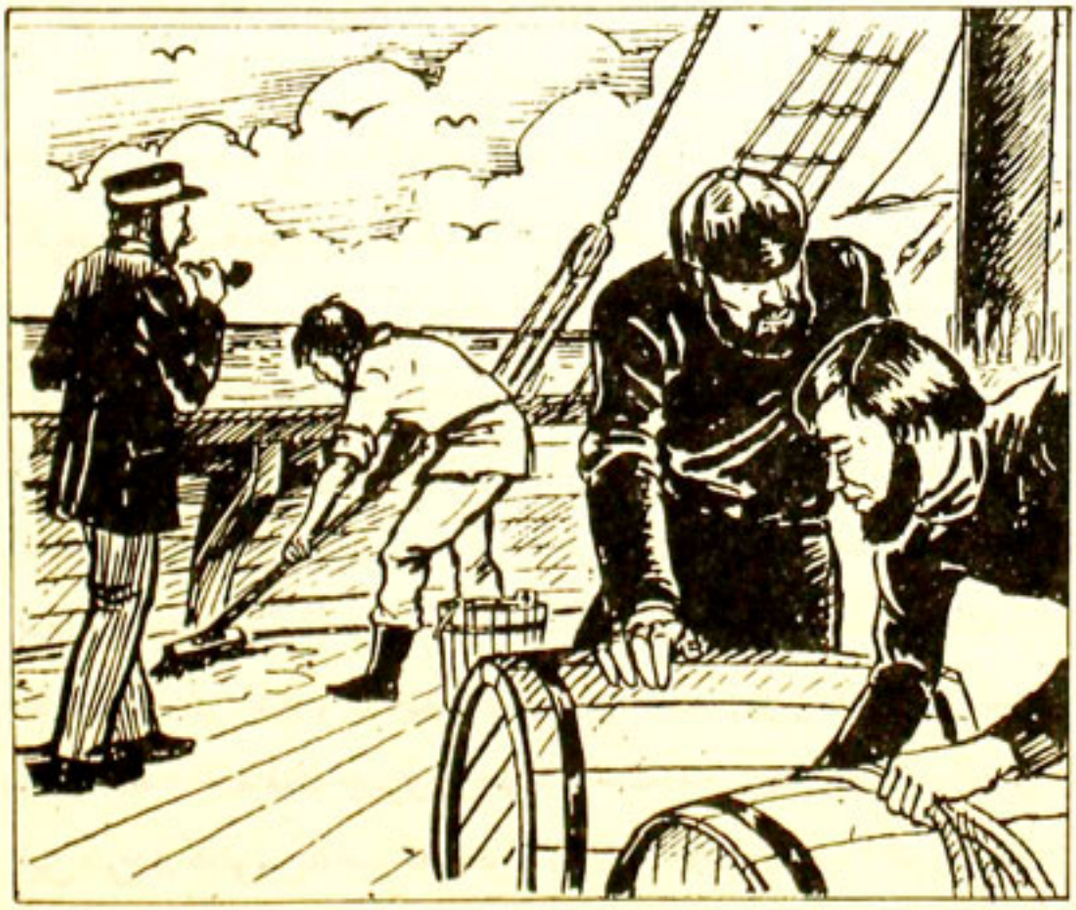

کرد حاکی از وجود حیوان بود. بنابراین ناخدا «بورکارت» نیز برای اینکه افراد روحیه‌ای تازه به‌دست بیاورند دستور داد که یک روز دیگر منتظر باشند.

فردای آن‌روز آماده حرکت بودند و از حرکات افراد کشتی «ریپتون» نیز مشخص می‌شد که آنان نیز برای حرکت آماده می‌شوند. ولی آنها منتظر بودند که کشتی فرانسوی ابتدا شروع به حرکت نماید تا از عدم وجود حیوان آگاه شوند و سپس کشتی انگلیسی به‌راه بیافتد. ناخدای کشتی انگلیسی آقای «کینگ» نیز تصمیم گرفت به‌مانند ناخدا «بورکارت» لنگرها را بکشد. هر دو کشتی به‌راه افتادند و باد ملایمی که از خشکی می‌آمد، بربادبانهایشان وزیدن گرفته بود و در حالیکه دماغه‌ی کشتیها را به سوی شرق متمایل ساخته بودند، به سوی سواحل «آئوچا» تعیین مسیر نمودند.

اما همانطور که نگرانی و ترس از موجود عجیب آنها را به اضطراب انداخته بود، مردم بندر «پتروپاولفسک» نیز در وحشت به‌سر می‌بردند. و از آن موجود واهمه داشته و بروز هر حادثه‌ای را حدس می‌زدند. حتی منتظرش نیز بودند.

۷

فاصله‌ی بین کشتی «سنت انوچ» و «ریپتون» حدود هزار متر بود. هر قدر که جلو می‌رفتند، بندر «پتروپاولفسک» از چشم ناپدید می‌شد. و مردم نیز آنها را در افقهای دور کم نور و کوچکتر می‌دیدند. از موقع حرکت تقریباً چهل ساعت گذشت. دریا آرام و ساکت بود. کشتی «سنت انوچ» به‌وسیله‌ی هر سه بادبان خود به راهش ادامه می‌داد و با یک تمایل محسوسی به طرف راست، راه خود را در پیش گرفت. با چند چرخش کوتاه و تمایل نسبتاً آرامی به‌طرف راست، فاصله‌اش از کشتی «ریپتون» چندان زیاد نشد. در این مدت که در روی آب بودند نه‌تنها با نهنگ مواجه نشدند، بلکه هیچ موجودی دیگر نیز به چشم آنها نیامد. هوا بسیار عالی بود و هیچ لزومی نداشت که بادبانها برای کنترل سرعت تعویض گردند. همچنین به‌دلیل همین آرامش و سکوت افراد کشتی نیز از عدم کار و مشغله بسیار

خسته شده بودند.

اما «ژان ماری کابولین» در بین آنها تنها به اژدهای دریایی می‌اندیشید. و به‌همین دلیل عقیده داشت که قایقرانان بندر «پتروپاولفسک» در مورد وجود جانور اشتباه نمی‌کردند.

یک روز در حالیکه فکر می‌کرد، به خود چنین گفت:

ـ هیچ امکان ندارد که این کشتی با جانور دریایی مواجه نشود. حتماً با اژدهای دریایی روبرو خواهد شد. چون اهالی «کامچاتکا» و قایقرانها آن را دیده‌اند. دیگران هم خواهند دید. حتی این را می‌دانم که ما نیز بزودی آن را خواهیم دید.

«آلیو» که او را غرق در فکر دید، پرسید که به خود چه می‌گوید. او درجواب «آلیو» گفت که به‌اژدهای دریایی می‌اندیشد. دوباره «آلیو» پرسید که:

آیا ماهم آن جانور را که تو می‌گویی خواهیم دید؟

بشکه‌چی جواد داد:

ـ حتماً یکروزی خواهیم دید. در زمانی خیلی نزدیک با او ملاقات می‌کنیم. باور نمی‌کنید؟ می‌دانم که عاقبت و سرانجام ما سخت خواهد بود.

مسافرت به‌آرامی سپری می‌شد. روز بیستم اکتبر بود که آرامش و سکون حاکم بر مسافرت بهم خورد. باد تقریباً سرعت

گرفته و به‌همین سبب ناخدا «بورکارت» مجبور به بازکردن بادبانهای وسطی و بالایی شد. اما آنها تنها اندیشه‌ای که داشتند، پرکردن بشکه‌های خالی از روغن بود.

بعداز مدتی باد دوباره آرام گرفت و خورشید تابید. هوا صاف و آبی رنگ بود و بادی ملایم کشتی «سنت انوچ» را همراهی می‌کرد. ساعت سه بعداز ظهر را نشان می‌داد و ناخدا «بورکارت» با دکتر «فیل هیول» و تنی چند از خدمه‌ها در زیر پلکان کابین مشغول صحبت بودند که یکی از دیده‌بانها صدا زد:

ـ نهنگ! نهنگ!

از فریاد او همه یکباره از جا پریدند و این دفعه هیچ شکی نداشتند. زیرا در زیر قشر مه تقریباً سه مایلی کشتی، از سر یک نهنگ به‌طور آشکار آب فوران می‌زد.

«اللوت» خوشحال و شادمان گفت:

ـ این فرصت خوبی است. چقدر خوبست که این دفعه نهنگ مرده نیست!

ناخدا دوم «هرتکس» حرف او را تصدیق کرده و گفت:

ـ حق با توست. معلوم می‌شود که حتی زخمی هم نشده است. از فشار فوران آب قدرتش را می‌توان حدس زد. ناخدا «بورکارت» فرصت را از دست نداده و فرمان داد که:

ـ قایقها را به‌روی دریا بیاندازید!

طولی نکشید که سه قایق شکاری روی آب به‌سوی شمال به‌طرف صید به حرکت درآمدند.

ناخدا دوم «هرتکس» همینطور که سمت حرکت را نشان می‌داد، به قایقهای دیگر در مورد احتیاط و دقت در محل دستوراتی را متذکر می‌شد. سه قایق در یک ستون به‌طرف صید با سرعت در حرکت بودند.

باد بر فشارش افزوده بود و قایقها نیز تقریباً به شکار نزدیک شده بودند. ناخدا «بورکارت» برای اینکه از قایقها زیاد فاصله نداشته باشد، بادبانها را تماماً باز کرده بود تا به آنها برسد. علاوه بر آن نزدیکی کشتی به قایقهای شکاری باعث می‌شد که بعداز شکار و کشتن نهنگ برای حمل به کشتی، خدمه و افراد زیاد خسته نشوند.

یکدفعه صدای قلابدار «دروت» را شنیدند که می‌گفت:

ـ یک کشتی از روبرو می‌آید.

وقتی درست نگاه کردند متوجه شدند که کشتی سه بادبانه درست از شمال شرق به‌طرف آنها با سرعت زیادی نزدیک می‌شود. تنها چهار مایل فاصله داشت. آن یک کشتی صیادی بود و امکان داشت که افراد آن کشتی نیز متوجه نهنگ شده

باشند و به‌همین خاطر به آن سمت می‌آمدند.

بادوربین به کشتی نگاه کردند. «اللوت» که درست آن‌را تشخیص داده بود با عصبانیت فریاد زد که:

ـ این کشتی «ریپتون» است...

«هرتکس» که با دوربین خود نیز متوجه شده بود، حرف او را تصدیق کرد و گفت:

ـ درست است. «ریپتون» است. می‌کوشد که راه ما را سد کند!

طولی نکشید که منظور کشتی «ریپتون» نیز مشخص شد و آنها نیز قایقهای شکاریشان را به‌آب انداختند.

«کاکوبرت» فریاد کشید:

ـ آنها نهنگ ما را شکار می‌کنند. نگذارید صید ما را بگیرند!

«اللوت» با صدای خشنی گفت:

ـ هیچوقت نمی‌توانند این کار را بکنند!

به قدری آن دو کشتی به یکدیگر نزدیک شده بودند که کم بود بر سر صید یک نهنگ به همدیگر برخورد کرده و واژگون گردند. اما همه آنها سعی در شکار نهنگ داشتند. جالب این که نهنگ با یک شیرجه از چشمها ناپدید شد. دیگر قایقهای شکاری کشتی «سنت انوچ» در یک خط موازی حرکت نمی‌کردند و

هر کدام به سویی می‌شتافت. قایق «اللوت» مثل همیشه از همه جلوتر بود و با ناپدید شدن نهنگ قایقهای «ریپتون» و «سنت انوچ» از هم فاصله گرفتند و حدود دویست متر دور از هم قرار گرفتند.

دراین هنگام بود که نهنگ با سرعت به‌طرف کشتی «ریپتون» شنا کرد و در این لحظه که «کاکوبرت» متوجه او شده بود، گفت:

- این حیوان مثل اینکه قصد دارد روغن خودش را به انگلیسیها هدیه کند!

«کاکوبرت» ایستاده بود و نگاه می‌کرد. نهنگ پیوسته شنا می‌کرد. تقریباً صد متر به قایقهای انگلیسی مانده بود که یکدفعه توقف کرد. معلوم نبود به چه منظوری از حرکت ایستاد. در این هنگام دو حادثه‌جو به میدان آمدند. «اللوت» و «استرانگ» انگلیسی هر دو قلاب خود را به سوی نهنگ پرتاب کردند.

هر دو قلاب به هدف خورده بود و از محل زخم خون حیوان با شدت بیرون می‌زد. آبی که از سرش فوران می‌کرد آلوده به خون شده بود. نهنگ از روی شدت درد با دم خود پیوسته بر آب شلاق می‌زد اما همین که جان باخت آرام گرفت.

حالا اشکالی که پیش آمده بود اینکه کدام قلاب بیشتر صربه

بر نهنگ وارد کرده بود. آیا قلاب «اللوت» موثر بوده است یا اینکه قلاب «استرانگ» انگلیسی توانسته بود نهنگ را از پای درآورد؟ بنابراین نهنگ یا سهم کشتی «سنت انوچ» بود یا بایستی کشتی «ریپتون» آن‌را تصاحب می‌کرد.

در اصل به‌دلیل شکار شدن نهنگ توسط افراد هر دو کشتی قاعده این بود که نهنگ به‌طور مساوی بین دو کشتی تقسیم گردد. تقریباً این شرط را هر دو کشتی قبول داشتند بنابراین ناخدا دوم دستور داد که نهنگ را به کشتی «سنت انوچ» یدک کنند.

افراد کشتی فرانسوی برای بالا کشیدن نهنگ طنابی به دور قسمت دم نهنگ پیچیدند. افراد کشتی انگلیسی نیز همینکار را انجام می‌دادند. در همان لحظه از درون قایق کشتی انگلیسی کسی فریاد زد:

ـ فاصله بگیرید! قایقهای کشتی «سنت انوچ» با شما هستم. گفتم زود فاصله بگیرید!

«اللوت» با زبان انگلیسی جواب داد:

ـ شما باید فاصله بگیرید!

ناخدا دوم کشتی «ریپتون» فریاد می‌زد که:

ـ ازنظر قانونی و حقوقی این نهنگ مال ماست!

«هرتکس» جواب داد:

ـ نه...، این نهنگ مال کشتی «سنت انوچ» است. او را ما زخمی کرده‌ایم.

بعد «هرتکس» فرمان داد که نهنگ را به کشتی «سنت انوچ» ببندند. در عوض «استرانگ» نیز دستور داد که افراد کشتی انگلیسی آن را به «ریپتون» ببندند. در آن لحظه قایق «اللوت» به نهنگ رسیده بود و توانست او را با طناب ببندد. بعداز لحظه‌ای افراد «ریپتون» نیز رسیده بودند و همین کار را انجام دادند.

عاقبت نهنگ بایستی به یک طرف کشیده می‌شد. اما تلاش هر دو طرف برای بردن نهنگ به سوی کشتی خودشان کار را با مشکل مواجه ساخته بود. قایقها هر دو می‌کوشیدند که نهنگ را به‌طرف خود بکشند. بنابراین تصمیم گرفتند که به عملیات و مانور دست بزنند. در این لحظه هوا نیز آرامش خود را از دست داد و بلافاصله رعدوبرق و توفان حاکم بر صحنه شد.

کشتی «ریپتون» که موقعیت را چنین دید و به‌علت اینکه در مسیر باد قرار گرفته بود از قایقهای خود دور می‌شد. برخلاف کشتی «سنت انوچ» هرقدر که باد می‌وزید او را بیشتر یاری می‌کرد تا به قایقهای خود برسد.

نهایتاً انگلیسیهای فرصت طلب که موقعیت را آن چنان

دیدند، تصمیم به جدال با فرانسویها گرفتند. انگلیسیها باور داشتند که اگر جنگ میان «ریپتون» و «سنت انوچ» درگیرد حتماً کار یکسره خواهد شد و آنها خواهند توانست بر فرانسویها غالب گردند.

ناخدا «استرانگ» انگلیسی به افرادش دستور داد و فریاد زد که:

ـ به کشتی حمله کنید!

اما به‌علت تلاطم دریا نتوانستند به کشتی «سنت انوچ» نزدیک شوند و نهنگ را نیز از دست رفته دیدند. «استرانگ» افزود:

ـ دوباره همدیگر را خواهیم دید.

ناخدا «هرتکس» در جواب او گفت:

ـ هیچ اشکالی ندارد. هرزمان که مایل باشید ما حاضریم!

تاریکی مطلقاً همه‌جا را گرفته بود و بعداز آنهمه تلاش و کوشش سرانجام نهنگ به کنار «سنت انوچ» رسیده بود. به‌هیچوجه مصلحت نبود که در آن ساعات، دست به‌کار ذبح و تقسیم نهنگ شوند. به‌همین دلیل ناخدا «بورکارت» فرمان داد نهنگ را با دقت و هرچه محکمتر به بدنه‌ی کشتی ببندند و در فرصتی مناسب اقدام به کار نمایند.

سیاهی شب همه جا را تبدیل به ظلمت محض کرده بود. به‌سبب فقدان نور مهتاب، فقط فاصله یک یا دو متری مشخص بود و امکان دیدن کشتی دشمن وجود نداشت. باد نیز با پایان روز کار خود را به اتمام رسانده بود. کشتی «سنت انوچ» در حالی که حرکتی نداشت بر روی دریا شناور بود.

در آن شب که سکوت همه جا را فرا گرفته بود، آنها به فکر اتخاذ تصمیم افتادند. چرا که ناخدا دوم «استرانگ» تهدیدهایی که کرده بود و امکان داشت حادثه‌ای روی دهد و یا احتمالاً از جانب کشتی «ریپتون» حمله‌ای صورت گیرد.

ساعت ده شب بود که مه همه‌جا را فرا گرفت. این موقعیت برای فرانسویها بهتر بود چرا که دیدن کشتی «سنت انوچ» و تشخیص موقعیت آن برای انگلیسیها آسان نبود.

شب بدون حادثه سپری شد. بااینکه صبح شده بود ولی مه غلیظ هنوز پرده سنگین خود را برنکشیده بود. افراد کشتی «سنت انوچ» نیز با استفاده از وجود مه به کارهای خود پرداختند و بلافاصله نهنگ به‌روی عرشه کشیده شد و بعداز بریدن و قطعه قطعه کردن آن برای روغن‌کشی آماده گشت.

ناخدا «بورکارت» از یک طرف متوجه کارهای مربوط به روغن‌گیری نهنگ بود و از طرفی وقوف کافی به محیط اطراف

خود داشت. مه پراکنده شد. تقریباً غروب آغاز شده بود و بی‌شبهه آن شب نیز مثل شب قبل تاریکی همه‌جا را فرا می‌گرفت. یکمرتبه حادثه‌ای غیر مترقبه اتفاق افتاد. چیزی به کشتی برخورد کرده و یا صدایی مثل شکستن و انفجار همه را مات و مبهوت ساخت. بعد صدا غرق در اعماق سکوت شد.

دود سفیدی اطراف کشتی «سنت انوچ» را فرا گرفته بود. تیرک بزرگ شکسته و با سنگینی به روی کشتی افتاد. البته این تیرک قبلاً نیز شکسته و مجدداً تعمیر گردیده و آماده شده بود.

ناخدا «بورکارت» هراسان از کابین خود بیرون آمد، و بر روی عرشه‌ی کشتی حاضر شد و فریاد زد:

ـ چه به سرمان آمده؟ بگوئید چی شده است؟!

هیچکس نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده است. اگر تلاطم و یا توفانی درمی‌گرفت مسلماً باد شدیدی می‌وزید و همه متوجه می‌شدند. پس واقعاً چه اتفاقی افتاده؟!

بعداز مدتی باد نسبتاً ملایمی وزید و مه حاکم بر فضا را از هم درید و مه مستقیماً در سمت جنوب نابود شد. در این لحظه یکی از افراد کشتی فریاد زد:

ـ در طرف راست ما یک کشتی است!

این کشتی همان «ریپتون» انگلیسی بود. کشتی «ریپتون» با

استفاده از باد شرقی که به‌طور آرام می‌وزید، می‌خواست به‌طرف «سنت انوچ» بیاید. افراد حاضر در «سنت انوچ» اتفاقی را که افتاده بود فراموش کرده و به افراد «ریپتون» فکر می‌کردند.

ناخدا «بورکارت» دستورات لازم را صادر کرد و به افراد دستور داد که به‌یاری انگلیسیها بشتابند. «ریپتون» تقریباً سه مایل به «سنت انوچ» نزدیک شده بود. اما معلوم نبود چرا آب دریا تغییر کرد. و سپس دریا متلاطم شد و بعد از آن حبابهای زیادی بر روی سطح دریاظاهر شدند. این یک زلزله زیرزمینی یا آتشفشان دریایی بود که اتفاق افتاد. حادثه درست در جایی که کشتی «ریپتون» قرار داشت صورت گرفت. افراد کشتی فرانسوی هنوز باور نداشتند چه اتفاقی افتاده است و همه مات و مبهوت نگاه می‌کردند. بعد از مشاهده این حادثه افراد کشتی «سنت انوچ» به وحشت افتادند.

کشتی «ریپتون» با یک موج بزرگ، بلند شده و با همان موج ناپدید گشت. بعداز لحظه‌ای بر روی سطح دریا تنها چیزی که دیده می‌شد حبابهای سفیدی بود که از آب بیرون می‌زد. بعداز آن اثری که از کشتی «ریپتون» دیده شد فقط دکلهای شکسته و چوبهای خردشده‌ای بود که بر سطح دریا شناور مانده بودند. بعداز یک دقیقه موج دیگری همه چیز را در

اعماق اقیانوس آرام غرق کرد مثل اینکه دریا «ریپتون» را بلعیده بود.

ناخدا «بورکارت» و افرادش تنها تماشاگر این صحنه‌ی وحشتناک بودند و در آن لحظه کاری از دستشان برنمی‌آمد. «ریپتون» غرق شده بود. پس افراد آن کشتی چه شده بودند؟

احتمال داشت عده‌ای توانسته باشند خود را به سطح آب برسانند و یا ممکن بود با قایقهای نجات خود را از مهلکه رهانیده باشند. در این لحظه وظیفه اصلی و انسانی هر فرد، مساعدت و

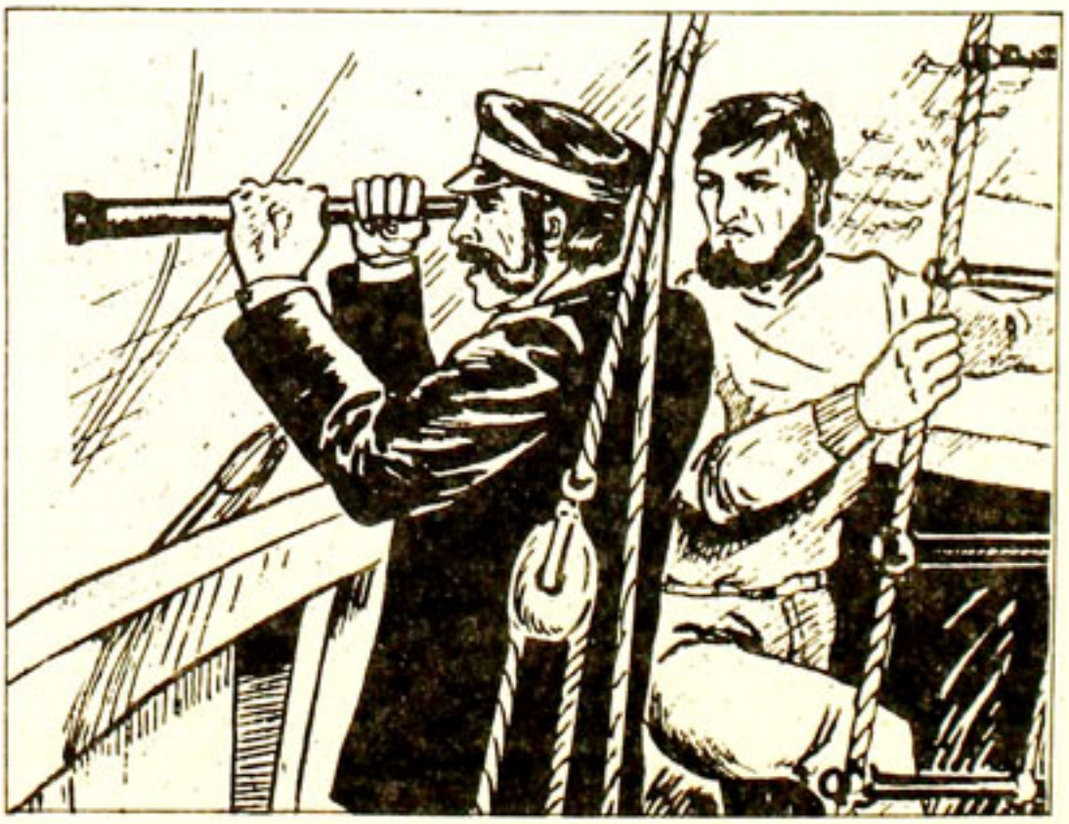

یاری رساندن به همنوعان بود و عقل سلیم نیز چنین حکم می‌کرد. بایستی دشمنی را کنار می‌گذاشتند. به همین جهت تصمیم گرفتند که دنبال انگلیسیها بگردند بلکه آنها را پیدا کرده و نجات دهند.

ناخدا «بورکارت» سریعاً دستورات لازم را صادر می‌کرد:

- زود باشید قایقهای نجات را به آب بیاندازید.

هنوز فرصت آن را نیافته بودند که قایقها را به آب بیاندازند که صدای برخورد خفیفی آنها را متوجه ساخت. کشتی «سنت انوچ» با یک تپه‌ی سنگی زیر دریا برخورد کرده بود و قسمت عقب کشتی حدود بیست سانتی‌متر بالا آمده بود و طرف دیگر آن نیز به آب فرو رفته و ایستاد. آنها تقریباً بر روی سنگی قرار گرفته بودند!

۸

ناخدا «بورکارت» و افرادش در اضطرابی درونی به‌سر می‌بردند. هیچ خشکی در آن مسیر به چشم نمی‌خورد و تنها دریا بود که همه‌جا را احاطه کرده و حکومت می‌راند. حتی طبق نقشه نیز در منطقه‌ای قرار داشتند که عمیق‌ترین نقطه اقیانوس در آنجا وجود داشت و از خشکی خبری نبود.

افراد در این موقع کنجکاوانه و از روی علاقه اطراف «کابولین» را احاطه کرده و مشتاق گفته‌های او بودند. «کابولین» نیز در دیدن علاقه آنها در این موقعیت چنین گفت:

ـ صبر کنید ببینم. آهان، این همان شروع ماجراست!

«آلیو» در بازدیدی که از کشتی انجام داد متوجه شد که آب حدود چهار یا پنج پا کشتی را پر کرده است. شب فرا رسید و نگرانی همه را فرا گرفته بود. هیچ کس جرأت نمی‌کرد که در کابین خود به‌مانند شبهای گذشته به‌راحتی استراحت کند. در آن

موقع احتمال هر گونه اتفاق حادثه‌ای می‌رفت. صبح زود تقریباً اوایل ساعت ۷ صبح بود که خورشید شعاع خود را از آنسوی مه نشان داد ولی مه کاملاً زدوده نشده بود.

همه از فرط اضطراب و تشویش بر روی عرشه در حال قدم زدن و فعالیت بودند. هریک از افراد چیزی می‌گفت و راه‌حلی می‌جست تا از این مخمصه نجات یابند.

ناخدا «بور کارت» وقتی بی‌صبری و بی‌طاقتی افراد کشتی را حس کرد، گفت:

- باید منتظر باشیم دوستان من...، فکر می‌کنم که مه تا بعدازظهر کاملاً محو گردد.

نزدیکیهای ظهر بود که ناخدا «بور کارت» دستور داد که برای نجات «سنت انوچ» آن را در جهت شرق در حالی‌که آهنی را به‌صورت جک زیر کشتی قرار می‌دهند، به‌حرکت درآورند.

«اللوت» و «آلیو» طبق دستور وی یک قایق کوچک آماده ساختند. پایه‌ی آهنی را در آن گذاشته و کمی آن طرف‌تر رفتند. «اللوت» بعداز اینکه حدود شصت متر از کشی فاصله گرفت، شروع به تجسس و بررسی کرد تا آهن را بیاویزد. اما نتیجه حیرت‌آور بود چرا که وقتی طناب را حدود بیست متر در

آب انداخت هنوز به ته دریا نرسیده بود. تمام آزمایشاتی که در آن حوالی انجام داد همه یک نتیجه داشتند:

کشتی «سنت انوچ» مطمئناً روی یک تخته سنگ میله مانند قرار داشت و یا ممکن بود روی یک قله‌ی مخروطی شکل که در ته دریا وجود داشته قرار گرفته باشد.

ناخدا «بورکارت» بعداز اینکه درست فکر کرد، دستور داد که بارهای کشتی را به دریا بریزند. دراین صورت کشتی مقداری سبک گشته و تا حدودی بالا می‌آمد. این فکر و عمل به آن شانس آنها بود. نفرات بلافاصله شروع به کار کردند. به وسیله‌ی جرثقیل تمامی محموله‌ی دو انبار به عرشه‌ی کشتی خالی شد و سپس همه‌ی آنها را به دریا انداختند.

بعضی از بشکه‌ها بلافاصله به ته اعماق دریا رفتند و برخی از آنها نیز می‌شکستند و محتویات داخل آن روی آبها ریخته می‌شد. طولی نکشید که سطح دریا از لایه‌ای روغن پوشیده شد. تقریباً سیصد بشکه به دریا انداختند. خستگی همه را از پای درآورده بود و زمان نیز سریعاً سپری می‌شد.

«آلیو» که سریع بشکه‌ها را به دریا پرتاب می‌کرد با ناراحتی گفت:

ـ این چه بلایی بود که به آن دچار شدیم؟ مثل اینکه کشتی

به این جا جوش خورده!

شب بالهای سیاه خود را آرام آرام می‌گسترانید و مه بیشتر از روز شده بود. ساعت حدود شش را نشان می‌داد و هنوز نور کم سویی در غروب دیده می‌شد. این هنگام در طرف غرب صدای فریادی شنیده شد.

ناخدا دوم «هرتکس» که از این صدا وحشت‌زده شده بود، به‌طرف «بور کارت» آمد پرسید:

ـ ناخدا شما هم شنیدید؟ صداهای عجیبی می‌آید!

صدا رفته رفته آشکارتر به گوش می‌رسید. آن صدا از کجا سرچشمه می‌گرفت؟ چه کسانی داشتند فریاد می‌کشیدند؟ آیا از قایقهای شکسته صداها به‌گوش می‌رسید و یا افراد کشتی «ریپتون» بودند که نجات یافته و کمک می‌خواستند؟

به‌هر حال، بعداز مدتی از قسمتهای دور یک قایق دیده شد و کم‌کم که نزدیک شدند مشخص گردید که ناخدا «کینگ» با ۲۱ نفر دریانورد انگلیسی در آن قایق هستند و نجات یافته‌اند. این افراد که تنها بازماندگان کشتی «ریپتون» محسوب می‌شدند، به کشتی «سنت انوچ» منتقل شدند. انگلیسیها اعتراف می‌کردند که اگر کشتی «سنت انوچ» را پیدا نمی‌کردند مسلماً در دریا جان می‌باختند. طولی نکشید که ناخدا «کینگ» متوجه

مشکلات افراد کشتی «سنت انوچ» گردیده بدین ترتیب او نیز در رهایی از مشکلی که برای آنها پیش آمده بود تلاش کرد.

ناخدا «کینگ» ماجرایی را که در کشتی «ریپتون» اتفاق افتاده بود، برای افراد کشتی «سنت انوچ» تعریف کرد و گفت که «ریپتون» همینطور که داشت به «سنت انوچ» نزدیک می‌شد دچار این حادثه‌ی سهمناک گردید. کاپیتان «کینگ» زبان فرانسوی را به‌خوبی تکلم می‌کرد. او در دنباله سخنانش افزود:

ـ سرانجام آنچه که هیچ تصورش نمی‌کردیم، اتفاق و حادثه‌ای بود که به‌آن دچار شدیم. از همه مهمتر اینکه وجود سنگی که حالا همه‌ی ما دچار آن شده‌ایم برای من عجیب است. چونکه طبق طول و عرض جغرافیایی ما در نقطه‌ای قرار داریم که عمیقترین جای اقیانوس می‌باشد. اما نمی‌دانم چگونه این تپه‌ی مخروطی شکل در این‌جا و شما را دچار مشکل کرده است؟

دکتر «فیل هیول» خطاب به ناخدا «کینگ» گفت:

ـ آیا شما نیز از اظهارات مردم در مورد جانور دریایی در بندر «پتروپاولفسک» چیزی شنیدید؟

ـ البته... حتی افراد کشتی «ریپتون» از شنیدن این حرفها به وحشت افتاده بودند.

ناخدا «بورکارت» وسط حرف آنها پرید و گفت:

- در آن صورت، افراد شما با اظهار آنچه که دیده‌اند و یا باور دارند، در کشتی من طرفدار پیدا خواهند کرد. چون افراد من نیز با این حادثه وجود چنین چیزی را باور می‌کنند. بشکه‌چی من نیز در تشدید باورهای ذهنی به آنها کمک می‌کند. به‌نظر او، غرق شدن شما در دریا از کارهای همان حیوان عجیب دریایی می‌تواند باشد. اما اگر از من بپرسید، به‌نظر من شما دچار یک انفجار و یا زلزله‌ی زیر دریایی شده‌اید. به‌غیر از این فکر نمی‌کنم دلیل دیگری وجود داشته باشد.

ساعت تقریباً نزدیک به ۹ شب بود. آنشب امید نجات و رهایی کشتی «سنت انوچ» در باور هیچیک از افراد کشتی نمی‌گنجید. فردا صبح زود با صاف شدن هوا و پراکندگی مه، دوباره در مورد رهایی کشتی وارد گفتگو و مشاوره شدند. ناخدا «بورکارت» و افرادش شب نتوانسته بودند که استراحت نمایند. فرانسویان نیز شب را در عرشه‌ی کشتی دراز کشیده و همینطور بیدار بودند. نگرانی و هراس اجازه چشم بهم گذاشتن را به هیچ یک از نفرات نداده بود.

ناخدا «کینگ» و افرادش که خیلی خسته به‌نظر می‌رسیدند، برای استراحت در خوابگاه افراد کشتی «سنت انوچ» اجازه خواستند. بعداز اینکه انگلیسیها به خوابگاه رفتند، افراد کشتی

«سنت انوچ» نیز در سالن اجتماعات کشتی جمع شده و در مورد رهایی خود به مذاکره با یکدیگر پرداختند.

بعضی از فرانسویها نیز بعداز اینکه نتوانستند بخوابند، دور «کابولین» جمع شده و به حرفهایش گوش می‌دادند. یکباره فریاد «کاکوبرت» همه را از جا پراند که فریاد می‌زد:

ـ توجه! توجه! کشتی دارد شناور می‌شود. کشتی شناور شد!

حقیقتاً هم «سنت انوچ» رها شده و در آب شناور بود. در طرف راست کشتی سوراخی که بوجود آمده بود تقریباً بزرگ شده بود. در یک لحظه ناخدا «بورکارت» و افرادش از سالن بیرون ریختند. اصلاً بادی نمی‌وزید ولی به هر حال بایستی یک بازرسی مجدد انجام می‌گرفت تا «سنت انوچ» آرام آرام از آنجا نجات می‌یافت ولی یک‌دفعه لرزه‌ای کشتی را تکان داد.

ناخدا «بورکارت»، تمام افراد خود را به قایقها پیاده کرده و دستور داد که کشتی را بکشند. اما همینکه دوباره کشتی گیر کرد از این فکر صرف‌نظر نمود. در آن لحظه همه یک فکر داشتند: «این لرزه چطور اتفاق می‌افتد؟»

آیا کشتی و جائیکه به سنگ گیر کرده امکان داشت که رها شود؟ حرکت سکان این را نشان می‌داد که کشتی در حال رهایی است.

هرکس حرفی می‌گفت: قلابدار «دروت» فریاد می‌زد:

- از من بپرسید چگونه از اینجا می‌توانیم نجات یابیم! «سنت انوچ» به این‌جا گیر کرده و هیچ راهی برای رهایی و نجات وجود ندارد!

در این میان یکی از افراد گفت:

- هیچ نگران نباشید! حتماً روزی از این آبها نجات خواهیم یافت.

این سخنان را «کابولین» اظهار می‌کرد. هرکس در جواب او چیزی گفت و «کابولین» دوباره اضافه کرد:

- هر زمان آن جانور بخواهد و مایل باشد، ما می‌توانیم از اینجا نجات یابیم.

همه یک‌صدا جواب دادند:

- جانور! کدام جانور؟

- جانوری که بر کشتی «سنت انوچ» حاکم است. جانوری که با دستها و بازوانش ما را گرفته و آزاد خواهد کرد. دعا کنید که در اعماق اقیانوس آرام غرقمان نکند.

هرکدام به یکدیگر نگاه کردند و با خود می‌اندیشیدند که اگر واقعاً اینطور باشد، ماندن در کشتی صلاح نبوده و تقریباً با مرگ همراه خواهد بود. طولی نکشید که همه برای نجات خود

راه چاره‌ای می‌جستند.

افراد هر کدام قایقهای مربوط به گروهشان را به آب انداخته و هر کسی برای نجات خود می‌کوشید تا چنانکه «کابولین» گفته بود اسیر دست و بازوی جانور عجیب دریا نشوند. یکدفعه مثل صدای رعد آسمان صدایی بلند شد.

- بایستید. اگر کسی از کشتی پیاده شود مغزش را متلاشی می‌کنم.

این حرفها را ناخدا «بوکارت» در حالی که با عصبانیت در پای پلکان کابین خود ایستاده بود و اسلحه‌اش را به سوی آنها گرفته بود، بر زبان می‌آورد. یکمرتبه کشتی با تکانی شدید به‌لرزه افتاد. این دفعه لرزه بسیار شدید بود. دکل بزرگ به این و آن طرف متمایل می‌شد و تقریباً جاهای متصل بهم در حال گسستن بودند. چوبها ترک برداشته و طنابها نیز شل شدند. سکان کشتی به طرز شدیدی به دور خود می‌چرخید، به‌طوری که یکی از زنجیرهای متصل به آن قطع گردید.

تمام افراد با مشاهده آن صحنه فریاد کشیدند:

- به قایقها سوار شوید. بپرید توی آب!

ناخدا «بورکارت» نیز با دیدن این صحنه، دیگر ماندن در آنجا را جایز نشمرد و در فکر راه چاره‌ای مناسب بود. به‌طرف

«کابولین» بشکه‌چی که در کنار دکل بزرگ ایستاده بود رفت و گفت:

ـ تمام این فجایع زیر سر شماست «کابولین»!

«کابولین» حیرت زده جواد داد:

ـ چرا من؟

کاپیتان با عصبانیت دوباره گفت:

ـ آره شما!

بعد رو به «آلیو» کرد و گفت:

ـ این شخص را به انبار ببر و با زنجیر محکم ببند! فهمیدی «آلیو»!

«کابولین» با شنیدن این حرف فریاد زد:

ـ من چرا بایستی زنجیر بشوم؟ برای چه؟ آیا به‌خاطر اینکه حرف درستی زده‌ام باید مجازات شوم؟

همه دستورات ناخدا بلافاصله انجام گرفت. ولی گویی واقعاً کشتی «سنت انوچ» تحت تأثیر سخنان جادویی او قرار گرفته باشد، با زندانی شدن او کشتی با تکانهای شدید حرکت کرد.

درهمان زمان صدای غرش وحشتناکی از چهارصد یا پانصدمتری سمت جنوب بگوش رسید. پس امواج خروشان و شدیدی بر پیکره‌ی «سنت انوچ» کوبیده شد. موج کشتی را از جایی که قرار گرفته بود کشید و بلافاصله کشتی «سنت انوچ» با سرعت زیاد به عقب پرتاب گردید.

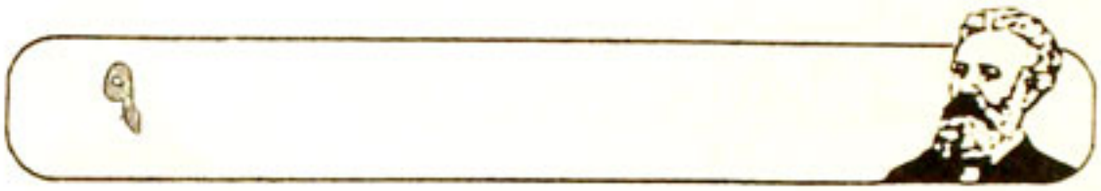

کشتی در حالی که سرگردان در آبها می‌چرخید، به راهش ادامه می‌داد. و مثل کشتیهایی که با موتور کار می‌کنند باسرعت به پیش می‌تاخت. تشخیص دادن چیزی در زیر آن مه غلیظ که بر هوا حاکم گردیده بود، امکان‌ناپذیر می‌شد. ناخدا «بورکارت» و افرادش نمی‌دانستند که به کجا راه می‌گشایند ولی به هر حال سعی در کنترل خود و کشتی داشتند.

تعداد زیادی از قایقهای نجات آنها به وسیله‌ی امواج از کشتی جدا شده بودند و تنها یکی از آنها باقی مانده بود «سنت انوچ» در آن حال با سرعتی وحشتناک آبهای اقیانوس را می‌شکافت و جلو می‌رفت. افراد کشتی که همگی بر روی عرشه جمع گردیده بودند، برای نجات خود تبادل نظر می‌کردند. بعضی از آنها محکم به دکلها و چوبها چسبیده و بعضی دیگر در کناره‌ی کشتی مثل یک چوب دراز کشیده بودند.

بعداز مدتی تعداد بیشتری از نفرات خود را به اتاقکهای کشتی و یا سالن رساندند. در میان آنها، ناخدا «بورکارت» و ناخدا «کینگ» و دکتر «فیل هیول» و تنی چند از دستیارانشان نیز وارد سالن کشتی می‌شدند.

ماندن بر روی عرشه خطرناک بود. دکلها هرلحظه از جایشان تکان خورده و شل می‌شدند. هوا بسیار نامساعد و رعد و برق مدام با صدا و نور خود صحنه‌ی ماجرا را هرچه بیشتر وحشتناک می‌کرد. اما بدتر از اینها توفان شدیدی بود که مثل شلاق بر بدنه‌ی کشتی ضربه می‌زد و آبها را چون کوهی سهمناک بر روی عرشه‌ی کشتی می‌پاشاند. همه آرزو داشتند که باد آرام می‌گرفت و مه غلیظ برطرف می‌شد و باز سوسوی ستارگان زیبا را در آسمان می‌دیدند.

«اللوت» با فریادی که حاکی از وحشت او بود، صدا زد:

- مثل اینکه این جانور قدرت فوق‌العاده‌ای دارد!

ناخدا «بورکارت» از شنیدن حرف «اللوت» تعجب کرده و گفت:

- گفتی جانور؟ چه جانوری؟ مگر تو هم باور کرده‌ای؟

با وجود این، دکتر و ناخدا دوم «هرتکس» و «آلیو» و دیگر افراد هیچ باور نمی‌کردند که فقط امواج، چنین راحت و

آسان کشتی به این بزرگی و عظیمی را به چرخش درآوردند. براستی کشتی مثل کاهی بر روی آب سرگردان بود و بی‌جهت به آن سو و این سو می‌رفت.

اگر زلزله و یا انفجار آتشفشانی هم واقعاً صورت پذیرفته بود، امکان نداشت که به این حد شدت داشته باشد. شب همچنان به حالت دهشتناکی سپری می‌شد و سرعت کشتی نیز کم نشده بود و عنان گسیخته به هر سو می‌رفت. همه افراد به امید آنکه هنگام صبح تغییراتی در موقعیت جوی صورت گیرد، کنجکاوانه به اطراف می‌نگریستند.

به‌نظر آنها اگر حرفهای «کابولین» درست از آب در می‌آمد، امکان نداشت که آنها نجات بیابند. شعاع نور خورشید چون تیری برنده از میان مه غلیظ که بر سطح دریا مسلط شده بود به چشم افراد کشتی خورد. این نور با اینکه رسیدن صبح را بشارت می‌داد اما افراد هیچ امیدی به آرامش دریا و برطرف شدن مه نداشتند.

کشتی با چنان سرعتی می‌تاخت که باد را چون تیغی بر گونه‌ی آنها می‌کشید و افراد سوزش آن را بر وجود خود حس می‌کردند. باز ماندن بر روی کشتی امکان‌پذیر نبود. در این

لحظه صدای وحشتناکی مانند انفجار از اعماق اقیانوس بلند شد و به گوش همه رسید.

«آلیو» فریاد زد که:

- مواظب باشید، دکلها و تیرکها می‌افتند!

جای خوشوقتی بود که کسی بر روی عرشه حضور نداشت. چون تمامی طنابها و گره‌ها و داربستها و همه آنچه که برای تعادل و نظام کشتی لازم بود از همدیگر گسستند. تیرکها با چنان شدتی شکسته و بر روی عرشه افتادند که ضربات آنها خود چوبهای کف عرشه را نیز شکافت و بعضی نیز سقف سالن را سوراخ کرده و داخل قسمتهای پایین کشتی شده بودند. در این میان تنها تیرکی که هنوز سرپا ایستاده بود و در مقابل ضربات توفان استقامت می‌کرد، چوبه‌ی پرچم بود که هنوز برفراز کشتی در اهتزاز بود.

کشتی تقریباً به خرابه‌ای تبدیل شده بود و همچنان با سرعت پیش می‌رفت و قسمتهای کنده شده از کشتی که برروی آب افتاده بودند، همراه آنان با سرعت پیش می‌آمدند. کشتی به‌طرف راست وارونه شده و می‌رفت که غرق گردد.

افراد هنوز از جاهایی که پناه برده بودند جدا نمی‌شدند. به سبب وجود مه غلیظ افراد نمی‌توانستند یکدیگر را از قسمت پشت یا

جلوی کشتی تشخیص دهند و دیدن افراد در قسمت جلو برای افرادی که در بخشهای عقب کشتی پناه برده بودند امکان نداشت.

ناخدا دوم «هرتکس» وقتی موقعیت را چنین دید گفت:

ـ آیا ما بایستی تا آخر همینطور بمانیم؟ یک کاری بکنید.

ناخدا «بورکارت» در جواب او گفت:

ـ صبر کن ببینم «هرتکس» ما مسلم است که تا آخر همینطور نخواهیم بود.

«اللوت» میان حرفهای آن دو دوید و گفت:

ـ خدا کند که به قسمتهای قطبی و یخی کشیده نشویم!

«کاکوبرت» اضافه کرد که:

ـ اگر کشتی «سنت انوچ» بایستد، من به کشیده شدن به‌طرف قطب هم راضی هستم.

ناخدا «بورکارت» ناامیدانه گفت:

ـ بیچاره «سنت انوچ»...!

ناخدا «بورکارت» از نجات کشتی خود مأیوس شده بود. اما در مورد جانور و قدرت خارق‌العاده‌اش که افراد کشتی اذعان داشتند که او ما را به این‌سو و آن‌سو می‌کشاند را هنوز باور نداشت. به هر تقدیر با دیدن کشتی «سنت انوچ» که با شکستن

و ترکها و دکلهایش و عدم تعادل آن، در ذهن خود غرق کشتی را حتمی می‌دانست در این لحظه یکباره حرفهای «کابولین» به خاطرش خطور کرد که گفته بود: «در دریا موجودات زیادی هستند که همه آنها را ندیده‌ایم و بدانید که دریا هر لحظه خطرناک است و خالی از حادثه نیست».

ساعت تقریباً هشت صبح بود. از وقوع حادثه تا آن موقع تقریباً دوازده ساعت می‌گذشت. دکتر «فیل هیول» خاطراتی را که در کتابش خوانده بود به یاد می‌آورد که اگر نهنگ بزرگ که هفتاد تن وزن داشته باشد، طبق محاسبات دقیق صدوچهل اسب قدرت دارد. پس این سرعتی که آنها داشتند برابر با قدرت کشش چهارصد اسب بود.

دکتر رو به ناخدا کرده و گفت:

- شما با چه سرعتی حرکت می‌کنید ناخدا؟

از شنیدن جواب ناخدا بسیار تعجب کرد.

- در هر ساعت حدود چهل فرسخ می‌شود!

- درآنصورت در عرض این دوازده ساعتی که با این سرعت می‌رویم مسلماً پانصد فرسخ راه پیموده‌ایم.

- بله، نزدیک به پانصد فرسخ می‌شود.

دکتر «فیل هیول» دوباره به فکر فرو رفت. براستی که تا آن

روز هیچ کشتی با چنین سرعتی در جهان دریانوردی نکرده بود. چند سال قبل در اقیانوس آرام زلزله‌ای اتفاق افتاده بود و حتی در سواحل «پرو» نیز زلزله‌ای شدید از این تکان زمین روی داده و تا سواحل استرالیا نیز کشیده شده بود. از زمین لرزه موجی پدید گشته بود که در هر ثانیه ۱۲۳ متر سرعت داشت. به‌عبارت دیگر، به‌طور تخمینی در هر ساعت ششصد کیلومتر می‌شد.

دکتر «فیل هیول» این حرفها را به ناخدا «بورکارت» نیز گفت. ناخدا با شنیدن گفته‌های دکتر گفت:

ـ از این نوع اتفاقات در طول زندگی زیاد می‌افتد. چرا که با انفجار یک آتشفشان زیر دریا، حرکتی وصف‌ناپذیر به‌وجود می‌آید. احتمالاً جایی که «سنت انوچ» به آن گیر کرده بود خود آتشفشانی بوده است، که با انفجار آن ما توانستیم رها گردیم و دریا نیز چنین ناآرام گشته است. ممکن است همان‌طور که گفتید موجی همانند موج سواحل «پرو» ما را به این روز انداخته باشد.

ناخدا «کینگ» نیز اضافه کرد که:

ـ اگر از من بپرسید، این امکان هم وجود دارد که موجودی به‌مانند اژدهای دریایی موجب این حادثه شده باشد.

به‌هر حال گفته‌های بشکه‌چی و رویاهایی که از ذهن خود

پدید آورده بود زیاد اهمیت نداشتند. آنچه مسلم و مهم بود اینکه: براستی «سنت انوچ» به کجا می‌رفت؟!

ناخدا «بورکارت» نقشه‌اش را در دست گرفت و سعی کرد جایی را که در آن قرار داشتند مشخص نماید. تاآنجا که معلوم بود احتمالاً در سمت شمال در حرکت بودند. بنابراین امکان داشت که با ادامه‌ی این مسیر از تنگه‌ی «برینگ» بگذرند. و برعکس این امکان هم موجود بود که به مجمع‌الجزایر «کوریل» و یا به قسمتهای «الیوسین» که در جهت شرق بود، کشیده شوند.

در این حال از احتمال مرگی که برایشان بر اثر این حادثه به‌وجود نیامده بود، شاد بودند. افزون براینکه امکان بیشتری وجود داشت که آنها در میان اقیانوس منجمد شمالی باشند.

همه تشنه و گرسنه بودند، اگر واقعاً زلزله اتفاق افتاده باشد بایستی آنها تا دریاهای شمال کشیده می‌شدند و این یک واقعیت بود.

دکتر رو به ناخدا «بورکارت» کرده و پرسید:

- ناخدا، دریای قطب شمال چقدر از قسمت آتشفشانی زیر دریا فاصله دارد؟

- رویهمرفته هفده درجه، و هر درجه را اگر ۲۵ فرسخ حساب

کنیم تقریباً چهارصدوبیست‌و پنج فرسخ می‌شود.

«هرتکس» گفت:

ـ برمبنای این محاسبه، اگر ما روی درجه‌ی ۲۵ عرض جغرافیایی قرار داشته باشیم، حالا تقریباً دور شده‌ایم.

عرض جغرافیایی ۷۰ تقریباً حدود اقیانوس منجمد شمالی می‌باشد و در این وقت سال یخهای شمالی در این درجه بایستی نزدیک باشند. براساس محاسبات انجام شده توسط ناخدا به‌طور یقین خطر بزرگی در پیش روی خود داشتند.

«سنت انوچ» با سرعتی هرچه تمامتر به‌طرف یخهای قطبی در حرکت بود. اگر براستی کشتی با این سرعت با کوههای یخی برخورد می‌کرد به سر افراد کشتی چه می‌آمد؟ اگر هم سالم می‌ماندند چگونه ممکن بود که بدون خوراک و پوشاک در قسمتهای سیبری جدید و یا «ورانگل» و صدها جزیره از جزایر قطبی زنده بمانند؟ یا اینکه مگر امکان داشت در وسط فصل زمستان و در میان کوههای یخ سیبری و یا آلاسکا زندگی کنند؟

سرانجام همینطور می‌شد. چون از سرعت «سنت انوچ» اصلاً کاسته نشده بود. هنوز برطرف نشدن مه باعث می‌گردید که وحشت بیش‌از پیش بروجود افراد حاکم باشد.

نزدیکیهای عصر بود که از سرعت کشتی «سنت انوچ» به‌طور محسوسی کاسته شد. اکنون کشتی چون ویرانه‌ای بود که چوبهای شکسته و طنابها و زنجیرهای پاره‌پاره او را به یک کشتی شبیه می‌ساخت.

«آلیو» با احساس کاسته شدن از سرعت کشتی از سالن بیرون آمد و دیگران نیز به تبعیت از او به آهستگی با تکیه به کناره‌ی کشتی بیرون آمدند. «ژان ماری کابولین»، نجار، مکانیک، قلابداران و دوازده نفر افراد فرانسوی و تعدادی از دریانوردان انگلیسی از پناهگاه بیرون آمدند و درحالیکه به نزدیک اجاق جمع شده بودند، اطراف را می‌نگریستند. تاآنجا که چشم می‌دید اصلاً از خشکی اثری دیده نمی‌شد. علاوه‌براین، بعداز گذشت بیست ساعت از وقوع حادثه، حتی از جانوری که «کابولین» ادعا داشت خبری نبود.

کشتی «سنت انوچ» رفته رفته از تکانها و سرعتش کاسته می‌شد و بر پشت موجی به‌طرف شمال و شمال شرقی جهت می‌گرفت. در حالیکه در قسمت شمال خشکی دیده نمی‌شد، تکه‌هایی از یخهای شناور به چشم افراد خورد و معلوم گردید که بدون شک کشتی از تنگه «برینگ» گذشته و وارد آبهای قطبی شمال گشته است.

ناخدا «بورکارت» درحالیکه از وجود روشنی خورشید در افق سعی می‌کرد موقعیت دقیق خودشان را پیدا کند به‌یکباره صدای ملوان «گاستی نت» او را متوجه ساخت:

ـ در طرف راست کشتی کوه یخی دیده می‌شود!

تقریباً در سه‌مایلی قسمت شمالی آنها، یک قسمت یخی به چشم می‌خورد. از میان کوههای یخی، مناطق هموار و تپه‌های یخی نیز کاملاً محسوس بود. در میان تپه‌های یخی فکهای دریایی

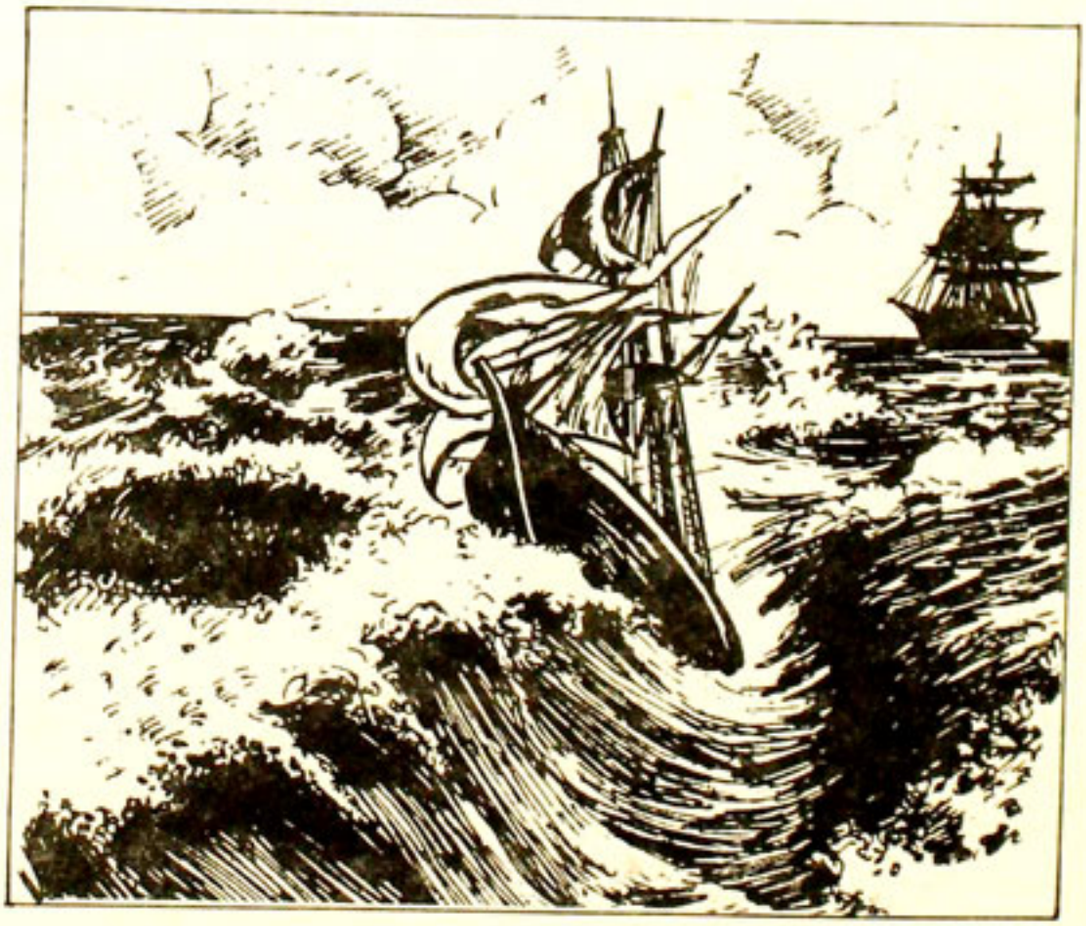

دیده می‌شدند. هرقدر که تابش خورشید متمایلتر می‌شد شدت امواج نیز بیشتر می‌گردید.

ناخدا «بور کارت» که می‌دانست با غروب آفتاب، کشتی نیز درمیان آبها غروب خواهد کرد، تصمیم گرفت او را به سمت یخها هدایت نماید تا کشتی غرق نشود. اما «سنت انوچ» همچنان در میان آبهای یخی با سرعت حرکت می‌کرد. آفتاب بعداز مدتی در افق ناپدید گشت.

باد شدید برفهای سفت شده را به صورت افراد می‌کوبید. هنوز هوا کاملاً تاریک نشده بود که دماغه‌ی کشتی برای یکبار به بالا رفت و از روی تکه بزرگی از یخ پریده بعداز اینکه یخ شناور با ضربه‌ی کشتی خرد گردید به تکه دیگری برخوردند و سپس با یک تپه یخی برخورد کرده و توقف نمودند. بدین ترتیب مسافرت قطبی در اینجا به‌پایان رسیده بود.

۱۰

۲۹ ساعت از هنگامی که کشتی «سنت انوچ» گیر کرده بود، می‌گذشت. در آن لحظه نمی‌دانستند که در چه قسمتی از قطب قرار گرفته‌اند. شب فرا رسید و تاریکی در قطب آنها را به واهمه و هراس از هر حادثه‌ای وا داشته بود. درجه حرارت هوا تقریباً ده درجه زیر صفر را نشان می‌داد. تکانی که از برخورد با تپه‌ی یخی بر کشتی وارد شده بود، باعث گشت تا بقیه‌ی تیرکها و چوبها بشکنند و سقف اتاقها را سوراخ کنند. این که در این حادثه کسی آسیبی ندیده بود، خود یک معجزه به‌شمار می‌آمد. در همان وقت افراد کشتی چون موقعیت را چنان دیدند بلافاصله خود را بر روی یخها انداختند. هیچ کاری جز انتظار کشیدن نداشتند. اما هوای بیرون سرد بود و اقامت بر روی یخها نیز مشکل می‌نمود. تصمیم گرفتند که به کشتی برگردند. کشتی «سنت انوچ» بر روی یخها چون ستونی ایستاده بود و لی تا

جایی که تصور می‌رفت کاملاً خسارت دیده بود. وقتی وارد کشتی شدند، جاهایی را که هنوز سالم بودند و یا صدماتی چندان بر آنها وارد نشده بود یافته و داخل آنها شدند. ناخدا «بورکارت» و دوستانش به کابین رفته و بر روی نقشه به‌جستجو پرداختند. بعداز اینکه زیر نور کم فانوس ارزیابی و تجسسهای لازمه را انجام دادن، ناخدا «بورکارت» نتیجه‌ی حاصله را اعلام کرد:

- بعداز بیست‌ونه ساعت طی مسافت معلوم می‌شود که به «بیتیس شمالی» در اقیانوس منجمد رسیده‌ایم.

اگر محاسبات ناخدا «بورکارت» کاملاً درست می‌بود، بایستی آنها در نزدیکی سیبری باشند. در اینجا بود که همه امیدوار شدند و احساس کردند که هنوز هم شانس زنده ماندن و نجات برایشان وجود دارد. اما مسلماً خستگی و بیخوابی و مشکلات راه را نیز قبول می‌کردند. معلوم می‌شد که بایستی برای نجات خود در آن موقع از فصل زمستان و بر روی یخهای قطبی راه بپیمایند.

اصولاً به دلیل وجود فصل زمستان در قطب، شانس رهایی آنها زیادتر می‌شد، چرا که برای رسیدن به خشکی مناطق سیبری بایستی از تنگه‌ی «لانگ» می‌گذشتند و مطمئناً در این وقت از

سال آنجا یخ بسته و عبور از آن منطقه به‌راحتی انجام می‌پذیرفت «هرتکس» گفت:

ـ بنظر من باعث تأسف است که «سنت انوچ» اینقدر خسارت دید. اگر می‌توانستیم کشتی را تعمیر کنیم حتماً دوباره از وسط یخها کانالی درست کرده و به دریای آزاد راه می‌یافتیم.

ناخدا اضافه کرد:

ـ از همه بدتر این که حتی قایق هم نداریم.

دوباره روز شروع شد. خورشید شعاع کم حرارت خود را به‌عنوان پیامی برای آغاز صبح به زمین فرستاد. به هرسو که نگاه می‌کردند، از شرق به غرب یخهای سفید زمین را پوشانده بود. درجهت جنوب قطب در فصل زمستان تنگه‌ی «لانگ» به‌دلیل یخ بستن، مانند پلی آسیا را به قطب متصل می‌سازد.

افراد همه از «سنت انوچ» پیاده شدند. ناخدا «بورکارت» کشتی را مجدداً مورد دقت نظر قرار داد. هیچ امکانی برای مهیا ساختن آن وجود نداشت. کشتی به علت خرابی و خسارت زیاد از حد، دیگر غیرقابل استفاده شده و چون ویرانه‌ای در آن گوشه افتاده بود. در آن حال در برابرشان دو راه وجود داشت: یا بایستی خوراک خود را جمع کرده و راهی سفر به‌سوی قسمت غرب می‌شدند تا بلکه راه نجاتی از دریا برایشان حاصل شود و یا

اینکه در آنجا چادر زده و برای یخ بستن تنگه‌ی «لانگ» منتظر شوند تا از آن عبور کرده و به سیبری برسند.

هردو طریق دارای محاسن و معایبی بود. ناخدا «بور کارت» بعداز کمی اندیشه دستور داد که از اشیاء به‌جا مانده وسایل سفر را آماده سازند و به طرف غرب به راه بیافتند. به سبب عدم وجود سگ، بایستی خودشان سورتمه‌ها را می‌کشیدند. «کابولین» مکانیک و نجار مشغول کار شدند. سه روز به‌طور مداوم و بدون وقفه تلاش کردند. در این میان افراد کشتی انگلیسی که با آنها بودند به یاریشان شتافتند.

در این مکان یخ زده همه چیز منجمد می‌شد ولی یخهای بغض و کینه‌ی انگلیسیها و فرانسویها بود که در قلبهایشان آب می‌شد و برای کمک به هم دست به دست یکدیگر داده و مساعدت و همکاری می‌کردند.

در مدت سه روز که در آنجا بودند هیچ حیوان قطبی به نزدیک آنها نیامده بود تا شکار کنند. عصر روز ۲۹ اکتبر کارهایشان تمام شد و تمامی وسایل لازم سفر از جمله کنسرو، گوشت، سبزیجات، خشکبار، سوخاری و مقدار زیادی هیزم که از چوبهای شکسته کشتی تهیه دیده بودند روی سورتمه گذاشتند.

آخرین وعده غذای خود را در کشتی «سنت انوچ» صرف

کرده و فردای آن روز به راه افتادند. «سنت انوچ» را که در این مدت در میان آبهای خروشان اقیانوس آرام و دریای منجمد شمالی برایشان چون خانه‌ای بود، اکنون با هزاران خاطره‌ی تلخ و شیرین بر جای می‌گذاشتند.

«آلیو» که مرد جدی و امیدواری بود و سختیها در برابرش استقامتی نداشتند. مدام سربه‌سر «کابولین» می‌گذاشت:

ـ آهای پیرمرد! بگو ببینم آیا نجات خواهیم یافت یا نه؟ آیا بازهم اسکله بندر «لوهاور» را خواهیم دید؟

«ژان ماری کابولین» در جوابش گفت:

ـ ما را می‌گوئید؟ ممکن است... اما «سنت انوچ» به هیچوجه!

افراد او را مسخره می‌کردند و می‌خندیدند و می‌گفتند که مسلم است «سنت انوچ» اینجا ماندگار خواهد شد. کاروان کوچک به راه افتاد. «اللوت» و «کاکوبرت» سرقافله‌ی کاروان بودند. گاهی با تپه‌ها و موانع یخی روبرو می‌شدند و مجبور به شکستن آنها بودند. درجه حرارت در میان ۲۰ تا ۳۰ درجه زیر صفر متغیر بود و دائماً در حال نوسان قرار داشت. چنین درجه‌ی سرمایی در آن موقع از سال مناسب آنجا بود. روزها پشت سر هم می‌گذشتند و تنگه‌ی «لانگ» نیز رفته رفته

پر از یخ می‌شد.

کاروان ۱۲ ساعت راه می‌رفت و به همان اندازه استراحت می‌کرد. در این موقع از سال تعداد ساعات روز کمتر بود به همین علت پیاده‌روی آنها گاهی بیشتر در تاریکی صورت می‌گرفت. شبها به هر طریق ممکن خود را می‌پوشاندند. رفته رفته با توفانهای شدید برف مواجه می‌شدند و پیاده‌روی در این حالت بسیار سخت و کشنده بود. برف مثل سوزن بر گونه‌هایشان فرو می‌رفت ولی آنان با سماجت تمام به راهشان ادامه می‌دادند. ملوانان از فرط خستگی نای راه رفتن نداشتند و گاهی بیمار می‌شدند.

دکتر «فیل هیول» تاجائیکه برایش مقدور بود به مداوای آنها می‌پرداخت. نوزدهم ماه نوامبر شده بود و بیست‌وچهار روز از حرکتشان می‌گذشت. ناخدا «بورکارت» مطمئن بود که بعداز مدتی به جزایر «لیکای هوف» خواهند رسید. بیست و چهار ساعت نخواهد کشید که به آخرین کمپ خواهند رسید و در آنجا هولناکترین صحنه‌های مرگ و زندگی را به عیان خواهند دید.

صبح روز بیستم نوامبر بود که همگی با فریاد «اللوت» از خواب بیدار شدند:

ـ کشتی! کشتی!

او زودتر از همه بیدار شده بود و یک کشتی را که از آبهای

آن حوالی می‌گذشت، دیده بود. آن کشتی مربوط به انگلیس بود که برای صید نهنگ به آنجا آمده بود و تمام بادبانهایش را باز کرده و به وسیله‌ی بادهای پر قدرت شمال به‌طرف تنگه‌ی «برینگ» در حرکت بود.

ناخدا «بورکارت» و افرادش سورتمه‌ها و چادرها را رها کرده و به‌سوی تپه‌های یخی دویدند و برای آنکه جای خود را به آنها بفهمانند، آتش روشن کردند و با تفنگهایشان شروع به شلیک گلوله نمودند. گواینکه افراد کشتی متوجه آنها شده بودند و به‌طرف آنها می‌آمدند.

بعد از نیم ساعت آنها در کشتی صید نهنگ قرار داشتند و کشتی از بندر «بلفاست» آمده بود. نام کشتی «دنیا» بود و ناخدای آن آقای «موریس» اظهار می‌داشت که به‌علت سپری شدن فصل فعالیت صید نهنگ در این منطقه، مجبور به برگشت به نیوزیلند است.

افراد به‌جای مانده از «ریپتون» و «سنت انوچ» در کشتی «دنیا» از یک پذیرایی مفصل برخوردار شدند و تحت مساعدت و پرستاری افراد کشتی «دنیا» نیروی تازه‌ای یافتند.

ناخدا «موریس» بعداز گذشت یک ماه افراد حادثه دیده را در بندر «واندین» پیاده کرد و وقت خداحافظی و جدایی فرا

رسید. ناخدا «کینگ» و همکارش ناخدا «بورکارت» همدیگر را در آغوش گرفتند و «کینگ» درحالیکه تحت تأثیر احساسات خود قرار گرفته بود گفت:

- از بابت یاری و مساعدت شما و هم چنین از اینکه ما را با کشتی خود نجات دادید، بسیار متشکرم.

ناخدا «بورکارت» دست او را فشرد و گفت:

- ما بایستی از ناخدا «موریس» تشکر کنیم که ما را در آنجا یافت و سوار کشتی خود کرد و نجاتمان داد.

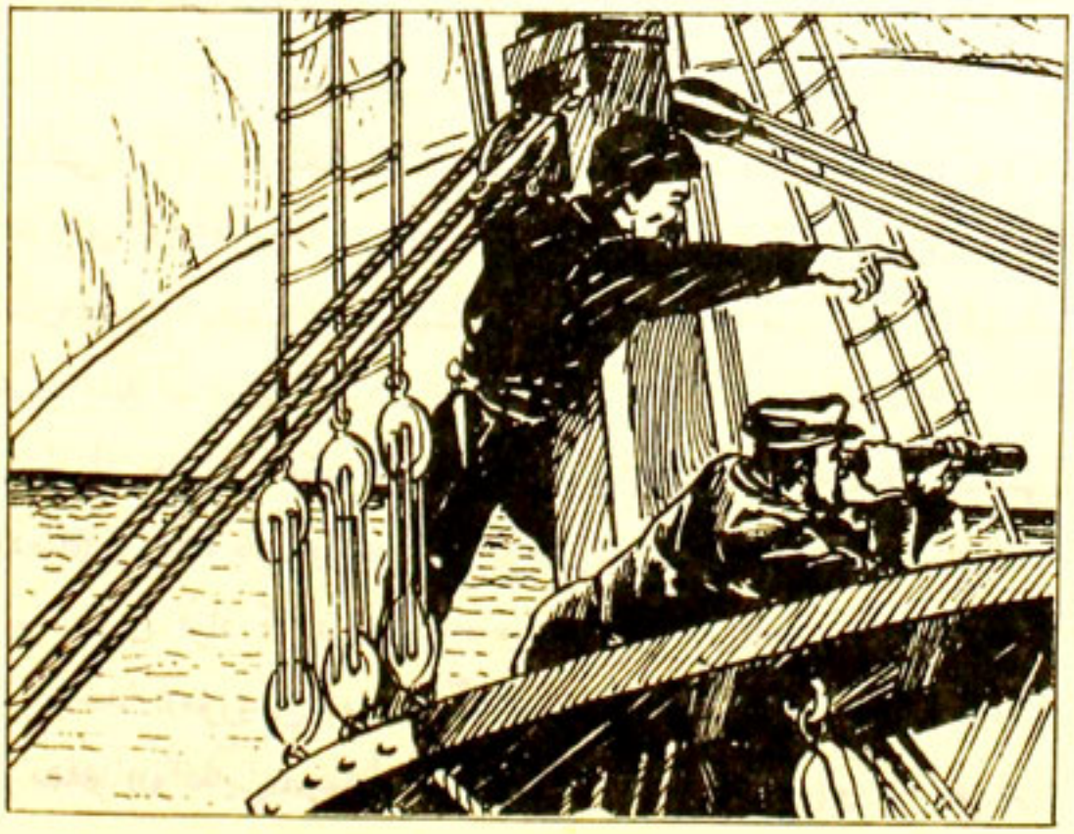

آنها دوستانه از یکدیگر جدا شدند و افراد نیز هر یک بنوبه خود از دوستان انگلیسی خداحافظی کردند.

و اما موضوع اژدهای دریایی: ناخدا «بورکارت» و دوستانش تا سفر به دریاهای قطب شمال دچار موجودی به‌نام اژدهای دریایی نشدند و حتی در موقع برگشت به نیوزیلند و اروپا نیز موجودی شبیه آن به چشمشان نیامد. تمام افراد کشتی «سنت انوچ» متوجه شدند که تنها امواج تشکیل یافته از زلزله دریا بود که آنها را به‌سوی قطب کشانید.

«کابولین» و بعضی از دوستان عوام او هنوز هم در رویای اژدهای دریایی که ساخته تخیلات خودشان بود غرق شده و در مورد آن فکر می‌کردند. ناخدا «بورکارت» و افرادش به سلامت در بندر «لوهاور» پیاده شدند ولی آنچه که همراه آنها به این بندر نیامده بود و جایش خالی به‌نظر می‌رسید، کشتی «سنت انوچ» بود و بس.

خسارت مالی که ناخدا «بورکارت» متحمل آن شده بود، درنظر او اهمیت نداشت و تنها چیزی که خاطر او را می‌آزرد عدم وجود کشتی «سنت انوچ» بود.

«کابولین» ناخواسته و ناآگاهانه با اتفاقات پوچ و بیهوده‌ی خود در مورد جانور فوق‌العاده دریایی ذهن افراد را در این سفر

مشغول ساخت و سفر با «سنت انوچ» آخرین سفر او شد. دیگر هیچ موقع پا بر عرشه‌ی هیچ کشتی برای مسافرت دریایی نگذاشت.

پایان

۷۰ تومان

انتشارات
پائیز

منتشر شده است.

کتابخانه کودکان
۴۳۴
۷۵